

الگوهای مخالفت و استقبال از تفاوت‌ها: نظریه اجتماعی انتقادی و روابط بین‌الملل

جیم جورج و دیوید کمپبل

ترجمه حمیرا مشیرزاده

چکیده: مخالفت‌هایی که طی دهه گذشته در مطالعات رشته روابط بین‌الملل رواج یافته اغلب از بعد منفی درک شده‌اند، یعنی بر اساس انتقادات و رد تمهیدات اثبات‌گرا/تجربه‌گرا و دیدگاه واقع‌گرایی سیاسی که مذتها بر رشته روابط بین‌الملل حاکم بوده‌اند. اما فهم گفتمان‌های مخالفت معاصر به این شکل به معنای آن است که ظاهری از وحدت در دیدگاه‌ها و اهداف را بر آنها تحمیل کنیم که واجد آن نیستند- چنین برداشتی وحدت توهّم آمیز در درون اثبات‌گرایی و واقع‌گرایی را منکسر می‌سازد. یکسان تلقی کردن دیدگاه‌ها و اهداف این گفتمان‌ها به معنای عدم درک تنوعات صداهای مخالفی است که به بررسی واقعیات مفروض، بدیهی و مسلم نگاشته شده گفتمان‌های رایج در روابط بین‌الملل پرداخته‌اند. این مقاله با تمرکز بر آنچه می‌توان «دستورکار مخالفان» در روابط بین‌الملل نامید، از این تنوع و تفاوت در میان صداهای مختلف در مطالعات بین‌الملل استقبال می‌کند. و موضوعات اصلی در تفکر انتقادی در حوزه روابط بین‌الملل را در چهارچوب وسیع‌تر مناظرات موجود در نظریه اجتماعی غرب قرار می‌دهد- مناظرات بین رشته‌ای و بین قاره‌ای که حول این موضوعات است: مفاهیم عصر روشنگری در مورد تاریخ، عقلانیت، و حقیقت؛ تمارض فاضل‌شناسی/موضوع‌شناخت و تمارض میان‌کارگزار/ساختار؛ رابطه میان زبان و معنای اجتماعی؛ رابطه میان قدرت و شناخت؛ ماهیت و کار ویژه علوم انسانی؛ و چشم انداز سیاست‌رهای بخش در جهان امروز. این مناظرات دال بر هیچ نتیجه‌گیری ضروری‌ای نیستند و از موضع واحدی حمایت نمی‌کنند، بلکه در عوض، گشایش «فضای فکری» را نشان می‌دهند. طیف وسیعی از صداهای مخالف که در پاسخ به خطرات و فرصت‌های حیات سیاسی در پایان قرن بیستم سخن می‌گویند، از این فضای فکری بهره‌برداری می‌کنند.

مقدمه

طی دهه گذشته، روابط بین الملل در سطح وسیعی با صداهای مخالفت روبرو شده است. مقاومت تنش های خلاق موجود در این تلاش های پراکنده در مقابل رسیدن به هم‌نهادی متشکل از رهیافتی مشخص و ثابت، به استقبالی پرشور از مخالفت منتهی شده است. برخی دانش پژوهان با تلاش برای تبیین سرشت و «پیامدهای بالقوه قدرتمند و تحول ساز»^(۱) رهیافت‌های انتقادی به «مساله نظریه» در میان این الگوهای مخالفت قرار گرفته‌اند. برخی مخالفت را بر اساس [الگوی] پارادایمی، به عنوان تجلی جهانی سرمشق فکری مکتب فرانکفورت تلقی کرده‌اند.^(۲) دیگران با ابراز تردید در مورد مناسب بودن این عنوان پارادایمی، بر تفاوت های مهم موجود میان تاثیرات نظریه انتقادی [یورگن] هابرماس به طور خاص و «تفسیرگرایی رادیکال»^(۳) (radical interpretivism) کسه مبتنی بر چشم اندازی پس‌ساختارگرایانه (poststructuralist) است، تاکید دارند.^(۴) رهیافت دوم به عنوان حمله‌ای بنیادین و دیررس به قلب جنگ فرانظری/راست‌کیشی (methatheoretical/orthodoxy) در رشته [روابط بین‌الملل] تلقی می‌شود که مبتنی بر واحدهای بنیانی اندیشه غربی (فاعل شناسایی/ موضوع شناخت، واقعیت/ ارزش، خود/دیگری) در عصر پساروشنگری (post-Enlightenment) است.^(۵) در مقابل، از موضعی که بیش از همه تحت تاثیر مناظرات مربوط به جامعه شناسی علم است، بصیرت فزاینده نظری در دهه ۱۹۸۰ بخشی از «تقلای شدید حاکی از تردید به خود و شور فزاینده فرانظری» تلقی شده است که ویژگی خاص پژوهشگری در همه شاخه‌های علوم انسانی در عصر «پسااثبات‌گرایی» (postpositivist) محسوب می‌شود.^(۶)

این شور فرانظری بخش لایتجزای جستجویی وسیع‌تر برای رسیدن به «فضای فکری» (thinking space) در درون نظریه اجتماعی معاصر بوده که حول محور «دستور کار» (agenda) وسیع‌تر «مخالفت» شکل گرفته است.^(۷) از این چشم‌انداز، ایستارهای متعارض و تنش‌های موجود میان آنها در چهار عنصر تشکیل دهنده تحلیل انتقادی سهیم هستند. عنصر نخست بر نارسایی رهیافت‌های اثبات‌گرا/تجربه‌گرا به شناخت و جامعه تاکید دارد. دومین عنصر به بیانی صریح‌تر و با انکار سرچشمه‌های بیرونی فهم به فرایند عینی ساختن شناخت می‌پردازد. این امر متضمن نفی همه تلاش‌ها در جهت تضمین بنیانی مستقل یا نقطه‌ای ارضمیدسی [برای اتکا] است که بتوان از آن برای جهت دادن به کنش مستقل اجتماعی یا قضاوت در مورد آن استفاده کرد. و در عوض، بر لزوم مبتنی کردن کل شناخت از حیات اجتماعی بر تاریخ بشر، فرهنگ و

روابط قدرت تاکید دارد. سومین عنصر حول محور مناظره زبانی است و بر بنیان زبان‌شناختی واقعیت تاکید دارد. عنصر چهارم متضمن بسط این مسایل به ساختن معنا و هویت در همه اشکال آن است و به طور خاص بر مسأله ذهنیت (subjectivity) تاکید می‌کند.

برای روشن ساختن مناظره موجود حول موج جدید اندیشه انتقادی در روابط بین‌الملل به دستور کار مخالفت می‌پردازیم. ما از چشم‌اندازی که لاپید آن را «استقبال پرشور» (celebration) می‌نامد^(۸) با مسأله برخورد می‌کنیم. این چشم‌انداز با رهیافت نظریه اجتماعی انتقادی که بر نیاز به رهیافتی واقعاً کثرت‌گرا، باز-فرجام (open-ended) و مشاخره آمیز به شناخت و جامعه تاکید می‌کند، با انسجام ساده و وحدت توهم‌آمیز رهیافت‌های اثبات‌گرا/تجربه‌گرا (که مدت مدیدی در محافل [علمی] روابط بین‌الملل حاکم بوده است) به مقابله برمی‌خیزد.^(۹) ما به طور خاص می‌خواهیم آثار انتقادی «مناظره سوم» را با نوع خاصی از ایستار تحلیلی تکمیل کنیم که بیشتر به صداهای به حاشیه کشانده شده‌ها (the marginalized)، کنار گذاشته شده‌ها (the excluded) و مخالفان (the dissident) توجه دارد تا الزامات ناشی از عرف، سنت، و سلطه.

برای درک کامل اهمیت نظریه اجتماعی انتقادی و رهیافت‌های تفسیری به روابط بین‌الملل، تأثیر طیف وسیعی از صداهای مخالفت را (که در قرن حاضر خواسته‌اند «واقعیات» مفروض، بدیهی و مسلم پنداشته شده گفتمان‌های مسلط و حاکم بر رشته‌های علمی خود را توضیح دهند) بر اندیشه معاصر مورد تایید قرار می‌دهیم.^(۱۰) در بخش نخست این مقاله برای معرفی بعضی از مهم‌ترین موضوعات در تفکر انتقادی روابط بین‌الملل، آنها را در چهارچوب یکی از مناظرات جاری بین رشته‌ای (interdisciplinary debate) در نظریه اجتماعی غرب قرار می‌دهیم که کوشیده است برخی از میراث‌های پایدار روشنگری در برداشت از تاریخ، روابط میان شناخت و قدرت، و سرشت علوم انسانی را به عنوان یک مشکل مطرح کند.^(۱۱)

مسایل مربوط به رابطه میان زبان و معنای اجتماعی و نیز نظریه تفسیرگرا (interpretivist) از فهم، در این مقاله مورد تاکید قرار می‌گیرد. ما در اینجا اهمیت مناظرات موجود پیرامون تلاش‌های ویتگنشتاین و وینچ را برای فرارفتن از محدوده‌های فرانظری که اثبات‌گرایی منطقی برقرار کرده است، مورد تایید قرار می‌دهیم.^(۱۲) و برآنیم که در مورد مسأله وسیع‌تر اندیشه اثبات‌گرا/تجربه‌گرا و تأثیر آن بر جامعه روشنفکری انگلیسی-آمریکایی، بحثی که جرقه آن را توماس کوهن (علی‌رغم همه ابهامات موجود در بحثش) روشن کرد، نقطه مهمی را در جریان مخالفت نشان می‌دهد که زمینه را برای نقد و سپس فرارفتن از مرزهای اثبات‌گرایی در رشته‌های

مختلف آماده کرد.

نخستین نکته‌ای که در مناظرات مربوط به نظریه انتقادی به چشم می‌خورد، توجه به معنا به عنوان سازه‌ای به وضوح اجتماعی، تاریخی، و زبانی و ایجاد ارتباط میان شناخت و قدرت بوده است. در نتیجه، نظریه انتقادی مکتب فرانکفورت و چشم‌انداز «اراده معطوف به قدرت» و ژرف‌بینی‌های بین‌متنی (intertextual) پساساختارگرایی به شکل فزاینده‌ای جلب توجه می‌کنند. ما با تأیید پیچیدگی‌های موجود در این رهیافت‌ها و مناظره میان آنها، نقش مکتب فرانکفورت، خصوصاً نقش هابرماس، و نیز سهم رهیافت‌های پساساختارگرا به تجدد را به طور خلاصه مطرح می‌کنیم و سپس می‌کوشیم جایگاه اینها و سایر روایات مخالفت را که در رشته روابط بین‌الملل در طول دهه ۱۹۸۰ مطرح شده‌اند مشخص کنیم، با این امید که با توجه مجدد به برخی از مهم‌ترین موضوعات در اندیشه مدرن غرب در عصر پسادکارتی - یعنی تلاش برای یافتن فلسفه‌ای علمی در مورد جامعه بشری؛ مسایل عقلانیت، عینیت، و صدق؛ کارگزار و ساختار؛ فاعل شناخت و موضوع شناسایی؛ آینده سیاست‌رهای بخش (emancipatory politics) و مساله قدرت - بتوانیم این مسأله را که چرا و چگونه این چنین در مورد روابط بین‌الملل در پایان قرن بیستم می‌اندیشیم، کمی بهتر بفهمیم. (۱۳)

از نظریه‌های جدید در مورد زبان تا زبانی جدید برای نظریه

مخالفت از ویتگنشتاین تا فوکو

سهم لودویگ ویتگنشتاین در نظریه اجتماعی مورد تأیید همگان است. آثار متأخر او، خصوصاً جستارهای فلسفی، پلی میان اثبات‌گرایی منطقی و جامعه‌شناسی دیالکتیکی مناظره زبانی پس از «تحول زبانی» محسوب می‌شود. (۱۴)

ذره‌گرایی منطقی (logical atomism) موجود در آثار اولیه ویتگنشتاین و دیگران (از جمله برتراند راسل) عقلانیت و اعتبار علمی (اجتماعی) راست‌کیشی اثبات‌گرایی را در آن عصر فراهم ساخت. این امر در سطح فرانظری از طریق معرفت‌شناسی تجربی پیچیده‌ای حاصل شد که زمینه را برای پذیرش این قضایا فراهم می‌ساخت که زبان و جهان «واقعی» در مفهومی منطقی با هم متناظرند. بنابراین ویژگی اثر اولیه ویتگنشتاین پیکربندی ساده‌ای مبتنی بر تناظر مستقیم حسی میان قضایای اولیه (elementary propositions) و اعیان (objects) مستقل جهان بود. اما راسل کوشید این تناظر اساسی را به صورت ماتریسی ریاضی توضیح دهد که معنای واقعی عین در

آن از نماد زبانی یا نام آن نشأت می‌گیرد. (۱۵)

البته با انتشار آثار متأخر ویتگنشتاین بود که تفسیرگرایی در مناظره زبانی به پایه اصلی تفکر مخالفان اثبات‌گرایی تبدیل شد. تفسیرگرایی بنیان فهم اثبات‌گرایی منطقی از زبان و واقعیت به عنوان هسته مرکزی فرانظری آن - یعنی معرفت‌شناسی تجربه‌گرا - را در هم ریخت و به طور خاص شالوده منطقی پدیدارگراییانه (phenomenalist) رهیافتی به شناخت را در هم شکست که سرشت ذره‌گراییانه رابطه میان اعیان «جهان» و معنای آنها را به گونه‌ای که در قضایای اولیه زبانی بیان می‌شود مسلم می‌انگاشت. ویتگنشتاین که دل‌نگران تبیین چگونگی استفاده عملی از این جملات در فعالیت اجتماعی بود، به این نتیجه رسید که فهم واقعیت از طریق زبان به معنای درگیر شدن در رویه‌های اجتماعی پیچیده‌ای است که منطقی ذره‌ای (atomized logic) و تبیین‌های اثبات‌گرا/تجربه‌گراییانه گشتاور تجربی را در فهم به مبارزه می‌طلبند. به نظر او لازم است به جای توجه به استقلال منطقی چیزها، توجه خود را به رابطه نظام‌مند موجود میان اشیا معطوف کنیم که معنای اجتماعی به آنها می‌دهد. (۱۶)

نقد ویتگنشتاین بر جوهرگرایی (essentialism) مکمل بحث او در مخالفت علیه بنیان ذره‌ای اثبات‌گرایی منطقی بود. این استدلال نیز ویرانگر اندیشه اثبات‌گرا محسوب می‌شد، زیرا شالوده تناظری را در هم می‌شکست که تصور می‌شد میان یک عبارت تألیفی (synthetic) قابل واریسی با واقعیات و وضعیت عینی که این عبارت توصیف می‌کند، وجود دارد. (۱۷) پیشنهاد ویتگنشتاین یک نظریه عمومی زبان بود که بتواند فهم روزمره از اصطلاحات را به معنای جوهرگراییانه واحدی تقلیل دهد. اما این پیشنهاد بدون توجه به تعدد معانی موجود در فعالیت اجتماعی بود. بر این اساس، نمی‌توان فرض کرد که معنای یک اصطلاح/واژه/نماد با بنیان یا عینی جوهری که از بیرون نشأت گرفته متناظر باشد، بلکه [باید پذیرفت که معنا] وابسته به نقش خاصی است که [اصطلاح/واژه/نماد] در نظام‌های اجتماعی-زبانی یا «بازی‌های زبانی» ایفا می‌کنند.

به این ترتیب، موضع متأخر ویتگنشتاین که پیامدهایی برای رهیافت‌های ضد اثبات‌گرایی در رشته‌های مختلف [علوم اجتماعی] داشت، معطوف به مجموعه‌ای از قضایای به هم پیوسته بود. بر این نکته تأکید می‌شد که:

واقعیّت عینی یا مبیاری (همیشه ثابت و لاینفیر) وجود ندارد که جهان‌گفتمان را بتوان با آن مقایسه کرد یا سنجید. هیچ چیز بیرون از زبان و کنش‌های ما وجود ندارد که بتوان از آن برای مثال جهت توجیه صدق یا کذب یک عبارت استفاده کرد. تنها توجیه ممکن در رویه‌های زبانی نهفته است که آنها را مجسم می‌کنند. یعنی اینکه مردم چگونه می‌اندیشند و سخن می‌گویند و چگونه زندگی می‌کنند. (۱۸)

زبانی که به این شکل در تصور آید - یعنی نه به عنوان یک میانجی صرفاً واصف بلکه به عنوان یک «صورت زندگی»، فرایندی که از ویژگی‌های ذاتی فعالیت اجتماعی بشری است - بدیل مهمی را در مقابل جریان اصلی اندیشه علمی اجتماعی باز می‌نماید. (۱۹) بنابراین فهم زبان در این معنا، به معنای تبدیل اسم به فعل است. (۲۰) «سخن گفتن» (to speak) در این معنا یعنی «انجام دادن» (to do): انجام عملی کلامی یعنی معنادادن به فعالیت‌هایی که واقعیت اجتماعی را تشکیل می‌دهند. به این ترتیب، زبان دیگر واقعیت جوهری پنهانی را توصیف نمی‌کند و از ساختمان ضرورتاً اجتماعی آن واقعیت جدایی ناپذیر است. در این چهارچوب نقطه عزیمت برای واری و واقعیت، رابطه میان قواعد و قراردادهای خاص «بازی‌های زبانی» یا «صورت‌های زندگی» و معنای تاریخی - اجتماعی و فرهنگی آنها است.

به این ترتیب، راه بررسی انتقادی که تحت سلطه رهیافت مدرن پسادکارتی به شناخت و جامعه عملاً بسته شده بود، تحت تأثیر مخالفت ویتگنشتاین با راست کیشی اثبات‌گرایی منطقی باز شد. چشم انداز او در مورد جامعه شناسی زبان صرفاً گفتمانی از واژه‌ها راکه به نوعی از قلمرو غیر گفتمانی جدا افتاده‌اند باز نمی‌نماید، بلکه قواعد حاکم بر اعمال کلامی، فهم خاص و سازماندهی حیات اجتماعی را هم شکل می‌دهند و هم محدود می‌کنند. در نتیجه، مطالعه زبان به معنای وسیع و قواعد دستوری آن به طور همزمان به بررسی واقعیت در جهان هم تبدیل می‌شود. (۲۱) علاوه بر اهمیت ایجاد تردید در مورد نظریه تناظری صدق (correspondance theory of truth) و رابطه میان ذهن شناسایی کننده و عین خارجی شناخت، توجه از شناخت فردی و فرایندهای روانشناختی به یک نظریه کنش معطوف می‌شود که به چگونگی توصیف و اجرای واقعیت از سوی انسان‌ها در وضعیت خاص اجتماعی می‌پردازد. در این چهارچوب، این قضیه که هیچ زبان خالص خصوصی‌ای نمی‌تواند وجود داشته باشد، پیامدهای انتقادی مهمی برای اصول متعارف رایج ولی لیبرال در مورد سرشت راستین افراد و تقسیم بندی دو گانه عمومی/خصوصی داشته است.

مسأله عقلانیت: وینچ و تلاش برای یافتن «خرد عملی»

پیتر وینچ بُعد مهمی را به میراث ویتگنشتاین افزود و با [انتشار] اثر او بحث در تمامی حوزه‌های فلسفه، جامعه‌شناسی و انسان‌شناسی آغاز شد. (۲۲) «بازی‌های زبانی» به عنوان محور استدلال وینچ به شبکه پیچیده‌ای از فعالیت برمی‌گشت که پیروی از قواعد خاص تفسیر که در فرهنگ‌های مختلف، رفتار «بهنجار» و یا «عقلانی» را مشخص و هدایت می‌کنند، پیوند درونی آن را حفظ می‌کند. در چهارچوب بحث ما، اثر وینچ از نظر مسأله عقلانیت اهمیت دارد زیرا در اینجا است که اندیشه پساویتگنشتاینی و جامعه‌شناسی تفسیر‌گرای تجدید (مبتنی بر سنت تفهیمی (Verstehen) دیلتای و وبر) به عنوان بخشی از نقد راست - کیشی علوم اجتماعی انگلیسی - آمریکایی در ارتباطی قوی با یکدیگر قرار می‌گیرند. به نظر می‌رسد که بسیاری از مستقدان وینچ که برای حفاظت از ایمان خود به تحلیل فرضی - استنتاجی (hypothetico-deductive analysis)، برشکنندگی رهیافت تفهیمی تأکید می‌کنند، نکته اصلی در مخالفت وینچ را مد نظر قرار نمی‌دهند. اما توسل وینچ به «خرد عملی» (۲۳) (practical wisdom) چیزی بیش از صورت بنیادی مجدد تعارض میان علوم طبیعی (Naturwissenschaften) و علوم روحی (Geisteswissenschaften) بود و بیش از آن که به ناسازگاری منطقی میان تفسیر علمی و اجتماعی توجه داشته باشد، ذهن مشغول آنچه بود که مک اینتایر (۲۴) «ژانر یا نوع» (genre) تفسیر می‌نامد یا در واژگان انتقادی معاصر استراتژی تفسیری است که برای مقوله‌بندی و طبقه‌بندی چگونگی فهم «ما» از فعالیت‌های اجتماعی «آنها»، مورد استفاده قرار می‌گیرد. وینچ به طور خاص می‌کوشید شالوده رهیافت‌های اثبات‌گرا/تجربه‌گرا به شناخت و جامعه را با طرح معضلات موجود در نوع تفسیر علمی مدرن غرب به عنوان معیار جهانشمول و قابل تعمیم عقلانیت در هم شکند. کانون توجه او در وهله نخست فرانظری بود یعنی این مسأله را که «ما» چگونه در فرایند ساختن و تعریف «دیگری» آن قدر محدود می‌شویم که فهم کامل تری از «واقعیات» متفاوت جهان امکان پذیر می‌شود، به بحث کشید.

اگر مخالفتی که در بالا مورد بحث قرار گرفت، بذر نارضایتی را در محافل علمی انگلیسی - آمریکایی در مورد مسأله زبان و رابطه میان علوم طبیعی و تجربی افشاند، اثر توماس کوهن انگیزه انتقادی را افزایش داد و جهت روشن‌تری به آن بخشید.

چالش کوهنی: پیش به سوی جامعه‌شناسی علم

کوهن در کتاب ساختار انقلاب‌های علمی مرجعیت علم و روش علمی را با تبیینی از فرایند ساخته شدن شناخت به چالش کشید که بر فنون آزمایشی غیر نظری (atheoretical) یا رهنمودهای روش شناختی تأکید نداشت. تأکید او بر قواعد مشترک تفسیر پارادایمی بود که در زمان‌ها و مکان‌های متفاوت همراه با چهارچوبی پیشینی (a priori) از معنا و فهم در مورد سرشت «واقعی» جهانی که مشاهدات، فرضیه‌ها، و آزمون کشف می‌کند در اختیار اجتماعات علمی (scientific communities) قرار می‌گیرد.^(۲۵) قضیه اصلی کوهن - این که اجتماعات علمی با پیروی از هنجارها، سنت‌ها و قواعد متوافق علیه در مورد قرائت و تفسیر، شناخت را می‌سازند و نه فرایند غیر نظری آزمون مشاهدات فارغ از نظریه - پیامدهای روشنی برای رهیافتی انتقادی دارد که مسایل فلسفی‌ای را که ویتگنشتاین و وینچ مطرح کرده بودند، تأیید می‌کند. قضیه دیگر کوهن که شاید کمتر آشکار باشد این است که حوزه بیرونی، واقعیت علمی پارادایم‌ها را (مانند اجتماعات زبانی وینچ که تحت قاعده خاص هستند) به هم مربوط نمی‌کند، بلکه آنها به طور بنیادین غیر قابل قیاسند.^(۲۶) به نظر منتقدان کم دقت کوهن (و وینچ)، مفهوم لاقیاسیت (incommensurability) چیزی کمتر از تسلیم شدن به نسبی‌گرایی بی‌معنا نیست.^(۲۷) اما در این مورد نیز مانند انتقاد از وینچ به خاطر نسبی‌گرایی فرهنگی، آنچه بی‌معنا است، خود اتهام است و نه آنچه آماج انتقاد قرار می‌گیرد. تمایز میان پارادایم‌ها، به گونه‌ای که کوهن ارایه می‌کند - همانند تمایز میان جوامع و فرهنگ‌ها به گونه‌ای که وینچ آن را درک می‌کند - امکان مقایسه و ارزیابی انتقادی را کنار نمی‌گذارد. آنچه در هر دو مورد کنار گذاشته می‌شود، امکان مقایسه و ارزیابی بر مبنای نوعی روش‌شناسی بی‌طرف، غیر نظری، یا غیر هنجاری است که بازتاب «حوزه مستقلی» از شواهد واقعی باشد. کوهن می‌کوشید این مسأله را توضیح دهد که پارادایم‌های متفاوت جهان را به شیوه‌هایی تبیین می‌کنند که با نوعی حوزه بیرونی خیالی تناظر ندارد، بلکه با قواعد شناخت موجود در قلب فرانظری و پارادایمی متناظر است، مفهوم غیر قابل قیاس بودن در این معنا تلاشی بود برای احراز عوامل و زمینه‌هایی که امکان مقایسه در زمان‌ها و مکان‌های مختلف را فراهم می‌آورند و نه اعلام ناممکن بودن چنین مقایسه‌ای.^(۲۸)

لاقیاسیت در اثر کوهن بخش لایتجزای بحث او در مورد تغییر است که - بار دیگر علی‌رغم مشکلاتی که دارد - درهای مفهومی مختلفی را برای نظریه پردازان علم‌الاجتماع انتقادی گشوده است. استدلال کوهن با رد مفهوم مدل انباشتی و تجمعی از پیشرفت، به سمت «صدق» یا

«واقعیت» غایی، مکمل بحث ویتگنشتاین و وینچ است که بر اهمیت زبان یا دقیق‌تر بگویم تعارضات موجود میان «اجتماعات زبانی - فرهنگی متفاوت» تأکید داشتند.^(۲۹) پیشرفت در زمینه زبان - فرهنگ وابسته به تلاش‌های دانشمندان «مستقلی» که در فرایندی از مشاهده و آزمون درگیرند نیست، بلکه به اجتماع علمی به عنوان یک مجموعه کلی بستگی دارد که خود را به عنوان اعضای گروه‌های زبانی مختلفی می‌شناسند که با «گسست ارتباطی» رو به رو هستند.^(۳۰) به نظر کوهن با تشخیص این وضعیت، گفتگوی (dialogue) وسیع‌تر و معنادارتری در ورای مرزهای پارادایمی امکان‌پذیر می‌شود. نهایتاً دانش پژوهان یاد می‌گیرند نظریه‌های رقیب را «ترجمه کنند» و «جهانی راکه [آن] نظریه در موردش به کار گرفته می‌شود... توصیف کنند».^(۳۱)

آواهای مخالفت ویتگنشتاین، وینچ و کوهن علی‌رغم اهمیت مشهودشان به ندرت به طور مستقیم در نقدهای جاری از راست‌کیشی که در آثار موجود در زمینه روابط بین‌الملل طی دهه ۱۹۸۰ گسترش یافته منعکس شده‌اند.^(۳۲) تأثیر نظریه انتقادی و پسا‌ساختارگرایی آشکارتر بوده است. تامپسون با اشاره به برخی از مشکلات دانش پساویتگنشتاینی نشان داده است که چرا مسأله در مورد روابط بین‌الملل به این شکل است. به نظر تامپسون^(۳۳) با وجودی که دانش پساویتگنشتاینی اندیشه بسیار بسته مدرن را به ویژه با تأکید بر «ماهیت معنادار و اجتماعی کنش بشری» باز کرده، اغلب «به ملاحظات نظیر قدرت و سرکوب، تاریخ و تغییر اجتماعی» بی‌اعتنا بوده و نتوانسته است به حد کفایت بر رابطه میان «مشکل فهم» و «ملاحظات مربوط به تبیین و نقد» تأکید کند.^(۳۴) مشکل این است که تحلیل مبتنی بر زبان، به ویژه تحلیل فلسفه تحلیلی، همیشه نظریه‌اش را بر رویه جاری و کشمکش‌های موجود در جامعه مبتنی نمی‌کند.

مشکل چشم‌انداز جامعه‌شناسی علم ملهم از کوهن نیز از این نظر به آن شباهت دارد که بُعد تفسیری پژوهش و تحلیل علمی را به خط مقدم بحث آورده است، اما درک آن از سنت هرمنوتیک در کل نسبتاً محدود بوده است.^(۳۵) در بسیاری از تحلیل‌های پسااثبات‌گرایی (مانند سنت دیلتای) فعالیت هرمنوتیک به عنوان ساختن سرچشمه بدیل غیر اثبات‌گرایی شناخت «عینی» تلقی می‌شود که مناسب علوم روحی است. در نتیجه، با وجودی که ماهیت تقسیم‌دو وجهی طرح علمی پسا‌روشنگری در مقابل حمله کوهن با معضله مهمی روبه‌رو شد، میراث آنچه گیدنز «اجماع راست‌کیشانه» می‌نامد، غالباً دست‌نخورده باقی مانده است.^(۳۶)

یک جنبه بودن تحلیل پسا‌کوهنی و سرشت انتزاعی بیشتر پژوهش‌های زبان‌شناختی، بسیاری از کسانی را که سهمی در مناظره وسیع [در مورد] نظریه اجتماعی دارند به سمت

هرمنوتیک فلسفی گادامرو ریکور سوق داد. (۳۷) این امر در مورد روابط بین الملل کمتر صدق می‌کند. در این رشته (به ویژه در اوایل دهه ۱۹۸۰) کسانی که در جستجوی بدیلی واقعاً دیالکتیکی و مبتنی بر جامعه‌شناسی به جای اندیشه اثبات‌گرا / تجربه‌گرا بودند به نوع خاصی از مخالفت در چهارچوب مارکسیسم روی آوردند.

نظریه انتقادی، هابرماس، و سیاست‌رهای بخش

اولین نظریه پردازان انتقادی مکتب فرانکفورت (۳۸) با چشم اندازی کل‌گرا (holistic) و متأثر از برخی عناصر مارکسیسم هگلی که از برداشتی پیچیده از دیالکتیک نیرو می‌گرفت، (۳۹) با راست‌کیشی علوم اجتماعی رو به رو شدند. به این ترتیب، با وجودی که تمایل به هگل برای تقلیل تضادها (فاعل‌شناسایی / موضوع‌شناخت، واقعیت / ارزش) به هویتی غایی مورد توجه بود و پیامدهای سیاسی محافظه‌کارانه آن درک می‌شد و نیز مشکلات ذهن‌عینی شده (در هرمنوتیک و پدیدارشناسی)، روشنفکر شناور (در جامعه‌شناسی شناخت‌مانه‌ایم)، و فردی که اقتصاد به آن تعیین می‌بخشد (در مارکسیسم راست‌کیش) مورد توجه بودند، (۴۰) نظریه انتقادی نظریه‌ای مبتنی بر دیالکتیک شناخت و قدرت را در مورد واقعیت اجتماعی مدرن مطرح کرد.

روشن‌تر بگوییم، تحلیل نظریه انتقادی در رد تظاهرات شبه علمی فلسفه مدرن، بر امکانات بالقوه توتالیتیر نوع خاصی از عقلانیت - عقلانیت ابزاری - تأکید داشت که با ذهن مشغولی به کنترل فنی بر طبیعت و ظرفیت آن در حل مسایل از عصر روشنگری به بعد بر اندیشه غرب حاکم بوده است. در چنین موقعیتی، وظیفه اصلی رهیافت نظریه انتقادی، رها ساختن مردمان مدرن از بیگانگی در جوامعی است که یک شیوه مسلط شناخت (عقلانیت علمی) و نهادهای دولتی که برای آن مورد استفاده قرار می‌گیرند و توسعه پیدا می‌کنند، فهم تاریخ، فرهنگ و قدرت سیاسی آنها را به خود اختصاص می‌دهد. نشان دادن جایگاه طرح اثبات‌گرایانه در قلب فرایند شناختی ظاهراً بی‌طرف اقدامی رهایی بخش محسوب می‌شد که پیامدهای عملی سیاسی داشت و از این نظر شبیه پیامدهای اقدام ویتگنشتاین در روشن ساختن ابعاد اجتماعی زبان، بصیرت وینچ در مورد ساختن «آنها»ی فرهنگی، و قضایای کوهن در مورد جامعه‌شناسی رویه علمی بود. هورکهایمر دلیل این امر را در عباراتی که به عنوان بخش لایتجزای چشم انداز نظریه اجتماعی انتقادی باقی مانده است، تبیین می‌کند: «مداخله خرد در فرایندهایی که شناخت و موضوع شناخت از طریق آنها شکل می‌گیرند، یا پیروی این فرایندها از کنترل آگاهانه... در جهانی کاملاً ذهنی رخ نمی‌دهد، بلکه با منازعه بر سر برخی شیوه‌های واقعی

زندگی تقارن می‌یابد.» (۴۱)

این اصل که بر سرشت تاریخی و سیاسی کل شناخت تأکید دارد و نظریه را در پیوندی استوار با عمل می‌فهمد، نقطه محوری نظریه اجتماعی انتقادی یورگن هابرماس است. (۴۲) یکی از ویژگی‌های اصلی تحلیل گسترده هابرماس از جامعه کنونی مسأله پراکسیس است. دقیق‌تر بگوییم، این مسأله است که چگونه مردمان مدرن می‌توانند به فهم این مطلب نایل آیند که زبان، معانی، ارزش‌ها و قواعد اجتماعی‌ای که همراه با شیوه فهم مسلط - یعنی خردگرایی علمی - است و مشکلات فلسفی - سیاسی را با موفقیت به مشکلات «فنی» و «استراتژیک» تبدیل کرده است، ماهیتی تحریف شده و ایدئولوژیک دارد. به عبارت دیگر، پروژه نظریه انتقادی هابرماس (حداقل در یک سطح) تداوم تلاش دانشمندانی چون هورکهایمر، آدورنو، مارکوزه و بسیاری دیگر در سنت کانتی/هگلی/مارکسی برای یافتن عناصر رهایی بخش و تحول آفرین در نظریه و عملکرد تجدید است که حتی با ابزاری التقاطی تر صورت می‌گیرد.

اما پروژه هابرماس که در سال‌های جنگ سرد ظهور کرد، در روزهای کوتاه و سرمست کننده رادیکالیسم چپ جدید گسترش یافت و در عصری به بلوغ رسید که شاهد نوعی گریز از مارکسیسم هگلی در میان دانشمندان اروپایی بود، لزوماً در ابعاد مهمی با رهیافت‌های اولیه مکتب فرانکفورت تفاوت داشت. بنابراین محور آثار هابرماس مناظره مداوم با نظریه پردازان انتقادی اولیه و - از اوایل دهه ۱۹۷۰ - با «تفسیرگرایی رادیکال» حاکم بر بخش وسیعی از نظریه پردازی اجتماعی معاصر اروپا است. (۴۳) این مناظرات طی دهه گذشته به طور فزاینده‌ای به بخش مؤثر دستور کار انتقادی در روابط بین‌الملل تبدیل شده‌اند.

نقد هابرماس بر آثار آدورنو، هورکهایمر، و مارکوزه و پاسخ او به نقدهای چند وجهی پساساختارگرایی، از نظر مفهومی و موضوعی شبیه سنت مخالفت علیه تجدیدگرایی علمی است که در اینجا مورد بحث قرار دارد. برای مثال، هابرماس در مورد مسأله رهایی کوشیده است عناصر آرمان‌گرایان و خیال‌با فائنه اندیشه اولیه مارکسیسم هگلی را که هم نظریه‌های عام و کلان در باب تغییر انقلابی و هم پس از شکست انقلابی، بن بست فلسفی بدبینی و ناامیدی را به وجود آورد، نشان دهد. (۴۴) هابرماس این گرایش اخیر را که دیالکتیک منفی آدورنو تجسم عینی آن بود رد می‌کرد و آن را تفسیری نادرست، یک جانبه و منفی از میراث دیالکتیک در اندیشه هگلی و مارکسیستی می‌دانست که به فهمی از تجدید و قدرت طبقات حاکمه آن منجر شده که «همتای چپ... نظریه سلطه توتالیتیر» است. (۴۵) هابرماس برای آنکه عنصر مثبت رهایی بخش

در نظریه انتقادی را بار دیگر تقویت کند و در عین حال گرایش‌های تمامیت‌بخش و جهان‌گرایانه آن را کنار گذارد، اندیشه مارکسیسم هگلی را بر مبنای خردگرایی رادیکالی که متأثر از مفاهیم پساویتگنشتاینی نظیر «زبان عادی» و تعامل میان اجتماعات کلامی از طریق میانجی‌های نمادین است در روندی طولانی مدت بازسازی کرده است.

این بازسازی در یک سطح، تلاشی بوده است برای قرائت مجدد نظریه‌های مدرن دیالکتیک و فاعل‌شناخت با توجه به آنچه نظریه‌پردازان انتقادی و در واقع هگل محافظه‌کار متأخر به آن پی‌توجه بوده‌اند. از نظر هابرماس مهم‌ترین مسأله در اینجا مفهوم روح در فلسفه حق هگل است که به عنوان محصول تعامل اجتماعی بشر فهمیده می‌شود که از طریق زبان (بازنمایی نمادین)، کار (کنترل طبیعت)، و تلاش برای بازشناسی (recognition) صورت می‌گیرد. (۴۶) این تفسیر از هگل (یا دقیق‌تر بگوییم قرائت هگل از کانت) مفهوم خود یکپارچه «من» را که خود «عینی»‌اش را از طریق تأمل در خود می‌شناسد زیر سؤال می‌برد و مناسب برداشتی ناهمگن و تاریخی - اجتماعی از فاعل‌شناسایی است که در آن شناخت خود و خودهای دیگر ریشه در واقعیت تعامل اجتماعی دارد. (۴۷) هابرماس بر این مبنای کوشیده است نوعی خردگرایی مبتنی بر جامعه‌شناسی را برای سیاست رادیکال احیا کند که از آرمان‌گرایی انتزاعی هگل‌گرایان (راست‌گیش) یا «متافیزیک تجربه‌گرایانه» اثبات‌گرایان رها باشد. (۴۸)

هابرماس در این تلاش خود بر طیف وسیعی از منابع فکری اتکا کرده که نتیجه آن در سال‌های اخیر، «نظریه‌کنش تفاهمی» (۴۹) بوده است. دو عامل اصلی مؤثر در این نظریه - عواملی که در دستور کار وسیع مخالفت در نظریه اجتماعی معاصر بسیار مهمند - هرمنوتیک پسا‌هایدگری شخصیت‌هایی چون گادامر و عناصری از رهیافت وسیع فلسفه تحلیلی است که ویتگنشتاین الهام‌بخش آن بوده است. (۵۰) صرف نظر از کل تعارضات در بحث و جدل‌های هابرماس و گادامر (۵۱)، هابرماس تمایز ارسطویی میان تکنه (techne) و پراکسیس (praxis) را در نظریه انتقادی تجدید نظر شده خود ادغام کرد که بنیان امتناع گادامر از تقلیل سیاست به فن‌اداری یا قدرت به زور را تشکیل می‌داد. (۵۲) علاوه بر این، هابرماس با پذیرش (البته توأم با شرط و شروط) مفهوم ارسطویی فرونیسیس (phronesis) به عنوان بنیان جامعه، کوشیده است فوایندی از فهم مبتنی بر استدلال‌گفتمانی غیر ایدئولوژیک و فارغ از اجبار را به عنوان هدف نظریه و عمل اجتماعی مدرن مطرح کند. به این ترتیب، او با اتکا به ژرف‌نگری‌های دانش پساویتگنشتاینی کوشیده آنچه را که «شرایط عامی» می‌داند که «در کل کنش تفاهمی از پیش

مفروض گرفته می‌شود» روشن سازد.^(۵۳) این مفهوم پیش فرض مبتنی بر برداشت هابرماس از «اراده معطوف به عقلانیت» در جامعه انسانی است که بخشی از همه تعاملات تفاهمی را تشکیل می‌دهد و او آن را در مقابل منتقدانش به عنوان بنیان رادیکالیسم در نظریه انتقادی مورد تأکید قرار می‌دهد.^(۵۴)

پروژه نظریه انتقادی که مبتنی بر فرض «اراده معطوف به عقلانیت» است و نیز مفهوم «وضعیت کلامی آرمانی» (ideal speech situation) با صورت بندی جدید آن چندان نتوانسته‌اند منتقدان هابرماس را متقاعد کنند. مناظره میان هابرماس (و کسانی که نسبت به موضع او عمدتاً احساس همدلی دارند) و دانشمندانی که دیدگاه‌های وسیع پسا ساختارگرایی در مورد تجدد را ترجیح می‌دهند، سرچشمه بخشی از پرشورترین مناظرات در سال‌های اخیر بوده است.^(۵۵)

نظریه به عنوان عمل: پسا ساختارگرایی و نقد تجدد

پیچیدگی‌های موجود پیرامون ماهیت اندیشه پسا ساختارگرایی را تنها می‌توان به اجمال در اینجا مورد بررسی قرار داد.^(۵۶) اما می‌توان اهمیت پسا ساختارگرایی برای رهیافت‌های مبتنی بر نظریه اجتماعی انتقادی به روابط بین‌الملل را با طرح سؤالی از اندیشه هابرماسی که در رهیافت‌های پسا ساختارگرایانه به تجدد نیز به طور ضمنی وجود دارد، دریافت. سؤال به شکل ساده‌آن این است که: اگر فرض عقلانیت در ارتباطات اجتماعی امتیاز خاصی ندارد، پیامدهای آن برای اندیشه پسادکارتی در کل چیست؟ یا به عبارت دیگر، اگر سایر ابعاد مسأله زبان را از رهیافتی معطوف به عقل‌گرایی عملاً حذف کنیم، چه می‌شود؟ به طور خاص چه می‌شود اگر به جای دادن جایگاهی خاص به «اراده معطوف به عقلانیت»، سرشت نظریه و عمل مدرن را به عنوان یکی از جلوه‌های «اراده معطوف به عقلانیت» بفهمیم؟

مسائل مهم در اینجا فراتر از بحث و جدل با یک نظریه پرداز خاص - حتی نظریه پردازی به اهمیت هابرماس - است. این مسائل پروژه بزرگتری را در برمی‌گیرند که دانشمندان بسیار متفاوتی چون فوکو، دریدا، لیوتار و لاکان در آن دخیلند. این پروژه جستجویی برای یافتن فضای اندیشه در چهارچوب مقولات مدرن وحدت، هویت، و همگنی (homogeneity) است؛ تلاشی است برای نیل به فهمی وسیع‌تر و پیچیده‌تر از جامعه مدرن که آنچه را جا مانده - یعنی «دیگران»، حاشیه نشین‌ها، مستثنیات را - تبیین می‌کند. بنیان‌گرایی (foundationalism) و جوهر‌گرایی (essentialism) فلسفه علم پسا روشنگری، پیش فرض‌های عام آن در مورد انسان خردگرا،

متافیزیک پنهان آن، تعهد فرانظری آن به مقولات دو گانه معنا و فهم، استراتژی های کلام - محور (logocentric) آن در مورد هویت و سلسله مراتب، قضایای نظری آن در مورد سرشت بشر، ایمان جزم اندیشانه آن به روش، فلسفه های آن در باب نیت و آگاهی و گرایش آن به نظریه کلان و پیامدهای تحمیل آن، آماج این مخالفت هستند.

به این ترتیب پسا ساختارگرایی بخش وسیعی از نظریه انتقادی، دانش پساویتگنشتاینی و جامعه شناسی نقد علم را منعکس می کند، اما بر آن است که واکنش خود به اصول جزمی فلسفی تجدد گرایی را روشن و بی ابهام سازد. همان گونه که راجمن نشان داده است، پسا ساختارگرایی در این زمینه نماینده شک گرایی (و نه کلی مسلکی) عصر ما است. (۵۷) اگر آن گونه که فلسفه سنتی ادعا می کند، شک گرایی هیوم در مورد اصول جزمی دکارت و لاک «پُرت کانت را پاره کرده باشد»، می توان ساختارگرایی را تلاشی دانست برای «بیدار کردن» اندیشه معاصر از پُرتی که کانت به نوبه خود اندیشه غرب را در آن فرو برده بود.

تفاوت های رهیافت پسا ساختارگرا شاید به بهترین نحو در مسأله نظریه و عمل خود را نشان دهند. نظریه انتقادی می خواهد آنچه را که نظریه سنتی تنها در موردش می اندیشد به لحاظ سیاسی و عملی تحقق بخشد، اما پسا ساختارگرایی فرض می کند که چنین نظریه ای خود عمل است. فهم جامعه و سیاست در این معنا مبتنی کردن نظریه بر عمل نیست، بلکه نظریه به مثابه عمل است. این امر پیامدهای مهمی برای ایستار نسبت به انتقاد و هدف کلی مخالفت دارد. نظریه انتقادی در صدد آن است که بنیان های پوسیده و کارویژه ایدئولوژیک نظریه سنتی را نشان دهد و از طریق ارتباطات رها از اجبار، مردم را قادر سازد ساختارهای قدرت را که آنها را تحت فشار قرار می دهند بفهمند و بر آنها غلبه کنند. ایستار پسا ساختارگرا از این «هرمنوتیک سوءظن» اجتناب می کند و مفهوم علایق فلسفی «ژرف» و پنهان در زیر سطح را که سنت یا زور آنها را محدود می کند و صرفاً در انتظار تحقق خود در جامعه مدرن هستند، رد می کند. بنابراین پسا ساختارگرایی بیشتر از آنکه تلاشی برای تضمین رهایی از طریق افشای قدرت، ستم و ایدئولوژی باشد، تأکیدی است بر نمونه هایی انضمامی (برگرفته از جستارهای تاریخی) از چگونگی استفاده از قدرت در تمام عرصه های زندگی. این بدان معنا نیست که پسا ساختارگرایی برداشتی طلسم انگارانه از عناصر منفی قدرت دارد، بلکه برعکس، ماهیت همیشه حاضر روابط قدرت و نقش آنها در ایجاد امکان برای عمل و نیز تحدید آن را به عنوان سرچشمه کنش سیاسی عملی تلقی می کند؛ و در این معنا به نسبت همتایان مخالفش این قضیه را که شناخت، قدرت

است بیشتر جدی می‌گیرد. به این ترتیب برداشت آن از تاریخ، جامعه، و سیاست بیشتر با آوای نیچه همخوانی دارد.

پساساختارگرایی بنا بر تعریف، چشم اندازی به شدت سیاسی است. اما امتیاز خاصی برای هیچ خط سیاسی و حزبی در نظر نمی‌گیرد، زیرا چنین امتیازی را معادل می‌داند با طرح دعاوی عام و کلان در مورد وحدت و حقیقت در نظریه مدرن و تلقی جزم اندیشانه از سنت که مظهر سحر آمیز صحت را بر خود دارد پس‌اساختارگرایی رهایی و آزادی را در عمل امتیاز خاص ندادن می‌بیند.

اگر روابط بین الملل را بار دیگر به شکل تحلیلی و با ظرافت مورد توجه قرار دهیم و از ملاحظات سنتی در مورد فاعلان و موضوعات شناسایی فردی و این مسأله معرفت‌شناختی که چگونگی «می‌شناسیم» دوری کنیم و به تبیینی مبتنی بر فرایندهای اجتماعی و تاریخی و کشمکش‌های مداوم میان رویه‌های گفتمانی نزدیک شویم، این دیدگاه آشکار خواهد شد. در این صورت، بحث در مورد مسایل اصلی در حیات جهانی معاصر در پیوندی ناگسستنی با مسأله زبان و تفسیر، پیوند شناخت / قدرت، ساختن «انسان» مدرن، و مسأله چگونگی مقاومت مؤثر در مقابل تحمیلات قدرت که از طریق گفتمان‌های «کلام - محور» عقلانیت مدرن علمی بیان می‌شود، قرار می‌گیرد.

قصد ما از بحث در مورد نقاط برخورد میان سنت فلسفی انگلیسی - آمریکایی و نظریه اجتماعی اروپایی این نیست که بگوییم تنش‌های مزبور باید با رسیدن به موضعی منسجم و مورد اجماع حل شود. چنین کاری همان اندازه که نامطلوب است، ناممکن نیز هست. مسأله، بهره‌برداری خلاقانه از پیامدهای این مناظرات برای تحقیق اجتماعی و سیاسی است. البته مناظره بین رشته‌ای دو پیامد کم و بیش «الزام آور» برای حوزه‌های مطالعاتی نظیر روابط بین‌الملل دارد. اولاً، دیگر نمی‌توان با توسل به «واقعیات» یا «جهان واقع»، معصومانه مدعی «عینیت» دانش خود شد. ثانیاً، فضایی برای پیگیری استراتژی‌های پژوهشی مبتنی بر تعهدات فرانظری آفریده شده که شاید روزی آن را از سر تحقیر «ذهنی‌گرایانه» (subjectivist) یا «آرمان‌گرایانه» (idealist) می‌خواندند. در این فضا، گزینه‌های بدیلی را می‌توان تعقیب کرد. اتخاذ هیچ استراتژی پژوهشی واحدی به عنوان جریانی صحیح و مشروع که باید از آن پیروی کرد، تجویز نمی‌شود. بیان این موضوعات در روابط بین‌الملل طی سال‌های اخیر شاهدهی بوده است بر استقبال از تفاوت و گواهی بر مقاومت در مقابل هر روایتی از کمال.

چالش‌هایی در مقابل «سنت»: روابط بین‌الملل و نظریه اجتماعی انتقادی

در مورد عظمت کار کسانی که اخیراً کوشیده‌اند رهیافت‌های راست‌گیشانه به روابط بین‌الملل را به چالش کشند، توهمی وجود ندارد. همان‌گونه که واکر می‌گوید، رهیافت‌های جدید انتقادی متضمن ارزیابی مجدد «تصورات و مفروضات مربوط به انسان و جامعه [است] که در روشنگری اروپایی تبلور یافته» بود و متعاقباً به اصول متعارف نظری مسلط تجربه اروپا و آمریکای شمالی تبدیل شد.^(۵۸) ابهت این میراث در «مناظره بزرگ» دهه ۱۹۶۰ آشکار بود. این مناظره صرفاً به جداساختن روابط بین‌الملل از مناظراتی که در مورد مسایل وسیع فلسفی، خصوصاً مفهوم «واقع‌گرایی» در جریان بود، کمک کرد. تعداد فزاینده‌ای از دانشمندان با طرح این مسأله که علی‌رغم کل‌گزینش‌گری ادعایی آن عصر، تغییر بنیادینی در رشته [روابط بین‌الملل] ایجاد نشده است و نیز با تأیید بحرانی که دانش واقع‌گرا در تلاش برای درک آنچه به عنوان پیکربندی متحول قدرت در جهان تلقی می‌شود، با آن روبه‌رو شد، به شیوه‌های تبیینی روی آورده‌اند که پیش از این ناسازگار تلقی می‌شد. آنها می‌خواهند از این طریق فهمی عمیق‌تر از فرایندهایی داشته باشند که «واقعیات» زندگی معاصر از طریق آنها معنا پیدا می‌کند.^(۵۹)

به‌طور خاص در اوایل دهه ۱۹۸۰ آثاری از این دست توجه خود را صراحتاً به رابطه میان ماتریس تنش‌های نظری - که در تلاش‌های عصر پساروشنگری برای یافتن علم جامعه بشری آشکار شد - و سنت واقع‌گرایانه در روابط بین‌الملل معطوف کردند. چشم‌انداز واقع‌گرا در آثار رابرت کاکس^(۶۰) و ریچارد اشلی^(۶۱)، به‌عنوان کانون تنش‌های اصلی حل‌نشده در نظریه مدرن غربی مطرح شد و نه به‌عنوان سنت نظری که مهر تأیید خورده است، چنین استدلال می‌شد که عمده‌ترین این تنش‌ها میان‌گرایی به سمت حصر تحلیلی (analytical closure) و تقلیل‌گرایی نشأت گرفته از تأثیرات [سنت] انگلیسی - آمریکایی اثبات‌گرا/ تجربه‌گرا، و گشایش انتقادی و حساسیت تاریخی نشأت گرفته از منابع وسیع [سنت] هرمنوتیک است. این تنش در شخصیت‌های اصلی واقع‌گرا نظیر مورگنتا (از طریق وبر) و ای. اچ. کار (از طریق مانهایم) متجلی گشت که «متون کبیر» آنها در سال‌های جنگ سرد بسیار مطالعه می‌شد. در مرکز علمی آمریکای شمالی این آثار مؤید سنتی بودند که تنها یک شکل از شناخت (خردگرایی علمی)، یک روش شناسی (تجربه‌گرایی استنتاجی)، و یک سمت‌گیری پژوهشی (حل‌مسأله) را معتبر می‌شناخت. وظیفه خطیر در این شرایط «تشخیص» پتانسیلی (به قول هابرماس) در درون واقع‌گرایی برای فهم حیات جهانی «رها از محدودیت‌ها، روابط سلطه و شرایط ارتباط تحریف

شده‌ای بود... که توان انسان‌ها را در ساختن آینده از طریق اراده آزاد و آگاهی انکار می‌کرد.» (۶۲)

مقاله «واقع‌گرایی سیاسی و علایق انسانی» اشلی (۶۳) صریح‌ترین تلاش برای پرداختن به تناقضات فرانظری موجود در درون واقع‌گرایی برای این هدف‌رهایی بخش است. اشلی با به کار بستن مفاهیمی از شناخت و علایق انسانی (۶۴) هابرماس، کوشید تا محدودیت‌های ذاتی فهمی از جهان را که به علایق خاصی - شناخت فنی و تلاش نظری - اهمیت می‌دهد، «به عنوان بنیانی برای بسط کنترل بر موضوعات شناخت در محیط عامل شناسایی» (۶۵) نشان دهد. به نظر او در چنین شرایطی، رهیافتی به روابط بین‌الملل لازم است که بر تأمل انتقادی در خود تأکید کند و با اولویت اشکال پیچیده عقلانیت فنی و خرد ابزاری که عملاً شناخت را از سایر علایق انسانی - یعنی فهم بین‌جماعتی و رهایی بخش - جدا می‌کند، به مقابله برخیزد. (۶۶)

بنا به گفته اشلی، دانشمندان به عنوان گام اولیه به سمت فهمی از حیات جهانی باید این برداشت را که ارزش تحقیق نظری محدود به معیار عمل‌گرایانه مفیدیت ابزاری است (یعنی مفهوم اصلی در «واقع‌گرایی فنی» شخصیت‌های ذی نفوذی چون والتز)، (۶۷) رد کنند. اما با طرح خطوط اصلی رهیافتی باز صورت‌بندی شده به نظریه و عمل، به منطق وسیله - هدف واقع‌گرایی راست کیش و کل بنای نظری که «سیاست بین‌الملل را براساس نوعی ساختار ثابت وجود تصور می‌کند که نیروهای عینی را هدایت می‌کند و باعث محدود شدن پیامدها می‌شود» (۶۸) حمله کرد. هم اشلی و هم کاکس در «تشخیص» پتانسیل یک رهیافت واقع‌گرایانه رساتر، بر نیاز به نگاهی نقادانه اما مؤکد به عناصری در چهارچوب علم سنت‌گرا تأکید داشتند که هدف آن از تلاش برای نیل به شناخت، صرفاً کنترل بهتر محیطی «عینی» نیست، بلکه فهم این مسأله است که چگونه می‌توان در جهان مدرن مرکب از دولت‌ها «به عنوان یک عضو با ارزش در جماعت سنتی خود با هنجارها، حقوق، معانی، اهداف و محدودیت‌های بین‌الذاتی و مورد توافق جمعی رفتار کرد.» (۶۹)

اشلی در مقاله «فقر واقع‌گرایی» در صدد بود نارسایی‌های دیگر واقع‌گرایی فنی را با طرح دیدگاه‌های خود در مورد گروه ذی نفوذی از دانشمندان آمریکای شمالی آشکار سازد که در تلاش برای حمایت علمی از راست‌گیشی واقع‌گرایی بیمار، به «محتوای دیالکتیکی غنی» اندیشه سنتی واقع‌گرایانه خیانت کرده بودند. (۷۰) اشلی واقع‌گرایان نو را متهم کرد که با طرح گونه‌ای «عینی‌گرا» به جای «حجاب‌های ذهنی‌گرایانه و متافیزیک تاریک»، (۷۱) بر مجموعه‌ای از مفروضه‌های نادرست در مورد سرشت و هدف نظریه پردازی تکیه کرده‌اند. نتیجه نهایی،

چشم‌انداز فرانظری اثبات‌گرایانه یک جانبه‌ای بود که به عنوان رهیافت کنشگر عقلانی غیر تاریخی‌ای ارایه می‌شد که نمی‌توانست وضعیت تاریخی و فرهنگی موقت و مشروط نظریه خود یا کنشگران اجتماعی‌اش (دولت‌های حاکمه) را (جز به شکلی سطحی) زیر سؤال ببرد.

مخالفت کاکس که ملهم از ویکو و گرامشی است بر مبنایی کم و بیش متفاوت مطرح شد. او با طرح این مسأله که اندیشه واقع‌گرا در آمریکای شمالی از زمان جنگ سرد به بعد عمدتاً مترادف با چشم‌انداز محدود «حل مسأله» بوده است، بر اهمیت جنبه دیگری از چشم‌انداز واقع‌گرا که در حاشیه قرار گرفته^(۷۲) یعنی نظریه انتقادی پنهانی که در رهیافت سیاست قدرت شخصیت‌هایی چون ای.اچ.کار و لودویگ دهایو^(۷۳) وجود دارد تأکید می‌کند. او بر آن است که ویژگی واقع‌گرایی مبتنی بر «حل مسأله» اصل جزمی «ثابتی» است که جهان «واقعی» پایداری را تشخیص می‌دهد که خشونت نظام یافته و همه‌گیری آن را تحت فشار قرار می‌دهد. اندیشه واقع‌گرا با تاریخ که در بستر جنگ سرد شکل عینی به خود گرفته است، تقریباً چیزی بیش از «توجه به دفاع از قدرت آمریکا به عنوان سنگر اصلی حفظ نظم»^(۷۴) نبوده است، پتانسیل آن برای فهم پیچیدگی‌های حیات جهانی محدود به «روابط قدرت و روابط اجتماعی حاکم و نهادهایی است که این روابط در آنها سازمان یافته‌اند»^(۷۵).

وظیفه‌رهای بخشی برای کاکس در وهله نخست آن است که اصول فکری بنیادینی را به دانش پژوهان پیرو جریان اصلی یادآوری کند که ممکن است به دنبال مناظرات بین رشته‌ای موجود آکزیوماتیک تلقی شود. مهم‌ترین اصول مزبور این گزاره است که اندیشه واقع‌گرا با عدم تأمل در مورد فرایندی که با آن «واقعیتش» را درک می‌کند، عملاً چشم خود را به امکان بروز تغییر در اثر دیالکتیک پیچیده نظریه و عمل و ماهیت این تغییر می‌بندد. چشم‌اندازی مبتنی بر نظریه انتقادی ضروری تلقی می‌شود زیرا درباره فرایند نظریه پردازی تأمل می‌کند و با ایجاد پیوند دوباره میان شناخت نظری و علایق اجتماعی - سیاسی، باب مناظره‌ای را درباره ساختن «واقعیت» می‌گشاید که در نبود آن بسته می‌ماند. روشن‌تر بگوییم، چشم‌انداز نظریه انتقادی توجه را از «زمان حال متداوم» به ایده «فرایند متداوم تغییر تاریخی» معطوف می‌کند. به همین ترتیب، نظریه انتقادی به سادگی نهادهای موجود را «واقعیت» یا «اموری مفروض» در نظر نمی‌گیرد بلکه آنها را زیر سؤال می‌برد، به سرچشمه‌های آنها توجه می‌کند و به بررسی امکان تغییر در آنها می‌پردازد.^(۷۶) این چشم‌انداز به جای تقلیل رابطه میان دولت‌ها به یک مبارزه ساده قدرت برسر اهداف از پیش تعیین شده، به رفتار بین دولتی بر مبنایی جامع‌تر، به عنوان

«ساختاری تاریخی» توجه می‌کند که شکل‌بندی خاصی از «نیروهای اجتماعی» به آن نیرو می‌بخشند و می‌توان آن را به عنوان نفوذ متقابل و پیچیده توانایی‌های مادی، نهادها و ایده‌ها فهمید. (۷۷)

کاکس در کتاب تولید، قدرت، و نظم جهانی که مباحثش به محتوای مناظره مربوط می‌شود، این موضوع آخر را مطرح می‌کند. او می‌خواهد این گزاره را بسط دهد که رهیافت‌های روابط بین‌الملل نمی‌توانند به اندازه کافی به تکرار صورت‌بندی‌های دولتی که ظهور می‌کنند بپردازند. (۷۸) هدف کاکس بررسی این مسأله است که نیروهای اجتماعی ناشی از تغییر در فرایندهای تولید چگونه به شکل گرفتن مجدد دولت و نظم جهانی کمک می‌کنند. ذهن مشغولی او در سطح رادیکال‌تر دیگری هابرماسی است: افزایش پتانسیل برای هژمونی متقابل (counterhegemony) (۷۹) با مشخص کردن پایه‌های انسجام و حمایت رادیکال که با تغییرات تدریجی در روابط اجتماعی تولید در سطح جهانی امکان پذیر می‌شوند. (۸۰)

با وجودی که چشم‌انداز نظریه انتقادی کاکس و دانش پژوهان دیگری چون اندرو لینکلتر، (۸۱) در اواخر دهه ۱۹۸۰ کماکان مطرح بود اما در کل، اندیشه انتقادی در روابط بین‌الملل نیز مانند مناظره وسیع‌تر [در کل علوم اجتماعی] متأثر از سبک، زبان، و ملاحظات نظری پسااستخارگرایی بوده است.

کلماتی که در عنوان کتاب روابط بین‌المللی این متنی: مقالات پساتجددگرا در باب سیاست جهانی (۸۲)، به کار رفته ماهیت چالشی را که پسااستخارگرایان، رشته [روابط بین‌الملل] را با آن روبه‌رو کرده‌اند، نشان می‌دهد. اشاراتی که در این کتاب به آثار کسانی چون فوکو، دریدا، لاکان، کریستوا، بارت، و بودیاریار شده، به وضوح در رشته‌ای که تحت سلطه مراکز [علمی] انگلیسی - آمریکایی بوده است «بیگانه» می‌نماید، نحوه برخورد آن با آثار کلاسیک نیز همین‌طور. برای مثال، در دریان با عطف توجه به مفاهیم جریان اصلی «نظریه بین‌المللی»، به گونه‌ای که وایت و بول می‌فهمند، از نقطه‌ای شروع می‌کند که آنها «رها کرده‌اند»، با این هدف که «از طریق رویه‌های گذشته شناخت کنونی را زیر سؤال ببرد، حاشیه‌های نظریه سیاسی را بیابد، آوای انتقادی را بشنود که گفتمان رسمی خاموششان کرده بود، [و] به بررسی نظری اثر متقابل متون در ورای سیاست قدرت بپردازد.» (۸۳) این چشم‌انداز که برای کسانی که شکل تفسیر مسلط بر رشته [روابط بین‌الملل] را پذیرفته‌اند نامأنوس جلوه می‌کند، احتمالاً به بهترین شکل براساس نظریه پساویتگنشتاینی یا در برخی موارد به شکل مستقیم‌تری به عنوان واکنشی به آثار سوسور [زبان

شناس سوییسی] و نقد دریدا بر آن،^(۸۴) فهم می‌شود.^(۸۵)

در مورد چگونگی شکل گرفتن شناخت، صدق و معنا، توجه اصلی معطوف به زبان است که به عنوان واسطه‌ای تلقی می‌شود که هویت اجتماعی فاعل شناسایی از طریق آن امکان پذیر شده است و نه به عنوان دارایی‌ای که فاعل شناسایی قبل از آن وجود دارد و آن را به کار می‌گیرد و نه به عنوان محدودیتی که بر فاعل شناسایی تحمیل می‌شود. این نوع فهم از زبان زیربنای مفهوم گفتمان است که از نظر فوکو صرفاً شامل گروهی از علامت‌ها یا نمادها نیست بلکه متضمن رویه‌های اجتماعی فراگیری است که به فاعلان اجتماعی و موضوعاتی که فاعلان در مورد آنها سخن می‌گویند به گونه‌ای نظام‌مند شکل می‌دهند.^(۸۶)

گفتمان از نظر مخالفان خردگرایی واقع‌گرایی، به گفتمانی که فاعلان روابط بین‌الملل، اعم از دولت‌ها، نهادها، یا بازیگران فراملی به کار می‌گیرند، محدود نمی‌شود. برای کسانی که می‌توان آنها را بخشی از جریان جدید مخالفت تلقی کرد، گفتمان متعلق به روابط بین‌الملل [در کل] است، یعنی رویه‌هایی که فاعلان روابط بین‌الملل را به وجود آورده‌اند و گستره‌ای را تشکیل می‌دهند که نظریه روابط بین‌الملل به شکلی ضمنی صرفاً به آن واکنش نشان می‌دهد. در این برداشت گسترده‌تر، هم به نظریه پرداز و هم به نظریه توجه می‌شود. در برداشتی که خردگرایان و واقع‌گرایان دارند، نظریه صرفاً ابزاری برای تحلیل است، چیزی است که ممکن است با حساسیت بیشتر دقیق‌تر شود اما به هر حال می‌تواند کماکان در خدمت ما (یعنی نظریه‌پردازان و البته مردان عمل) باشد. از دید پساساختارگرایان نظریه همان قدر که ابزار تحلیل است، موضوع تحلیل نیز هست. مسأله (که پیامدهای عملی نیز دارد) این است که رهیافت‌های تحلیلی چگونه برخی از انواع فهم از سیاست جهانی را در جایگاهی ممتاز قرار می‌دهند و انواع دیگر را به حاشیه می‌رانند یا حذف می‌کنند. جهت‌گیری تحلیلی است که عوض می‌شود و بهترین شکل بیان آن این است که سمت‌گیری از پرسش کانتی «چه می‌توانم بدانم» به این پرسش فوکویی معطوف می‌شود که «پرسش‌های من چگونه ایجاد شده‌اند؟»^(۸۷)

در این زمینه فکری است که واکر به بررسی این مسأله می‌پردازد که بسیاری از پرسش‌ها و پاسخ‌های واقع‌گرایانه چگونه با قرائت خاصی از ماکیاوولی ایجاد شده‌اند.^(۸۸) نتیجه‌گیری او این است که سنت مسلط در روابط بین‌الملل کاریکاتور یا قرائت غیر تاریخی مضیقی از «واقع‌گرایی پارادایمی» را پذیرفته است که به فرمول‌هایی سراسر در مورد «اولویت قدرت بر اخلاق... ضرورت خشونت و توطئه... توجه ابزار با اهداف و مصلحت دولت تقلیل می‌یابد»^(۸۹)

اهمیت این نوع تحلیل را با گزاره‌ای که واکر مطرح می‌کند، می‌توان فهمید. او بر آن است که تفاسیر جریان اصلی از ماکیاولی به هیچ وجه «خالص» نیستند زیرا در طول سال‌ها «ماهیت مسایلی را که باید به آنها پرداخت مشخص کرده‌اند و آنها را در درون فضایی گفتمانی قرار داده‌اند که پاسخ مشروع به مسایل را هم تعریف و هم محدود می‌کند.»^(۹۰)

واکر به پیامدهای وسیع‌تر این نوع رویه گفتمانی از نظر تأکید سستی بر ساختن جهان نیز توجه دارد. او بر آن است که ما در مقابل خطرات و پیچیدگی‌های حیات جهانی مدرن، باید میراث قضاوت غیر نقادانه و ویژگی «امتياز مجزا» (isolated privilege) را که شاخص گفتمان تجددگرایانه غربی است، کنار گذاریم و به طور جدی به صداهایی که به حاشیه رانده شده‌اند و نیز به تجارب فرهنگی و تاریخ‌های متفاوت گوش بسپاریم.^(۹۱) ما باید جهان‌های دیگر را به رسمیت بشناسیم. تعریف گسترده واکر از رهیافت پساساختارگرایانه موضوعات ذهنی را به شکلی جالب به هم مربوط می‌کند و به «جنش‌های اجتماعی انتقادی» و «پتانسیل‌رهای بخش» آنها نیز پیوند می‌خورد.^(۹۲)

کسانی که با موضوعات مورد توجه پساساختارگرایی سروکار دارند در آثار اخیر خود، مشکلات و دل‌مشغولی‌های کلاسیک روابط بین‌الملل را برگرفته‌اند و آنها را با توجه به این مسأله که گفتمان‌های مسلط چگونه به ابهام و تصادفی بودن حاکم بر حیات جهانی نظم می‌بخشند، تجزیه و تحلیل می‌کنند. اشلی موضوع هرج و مرج را در مرکز اندیشه واقع‌گرا قرار داده و کوشیده است نشان دهد که جایگاه آن به عنوان امری مسلم مبتنی بر مشاهده واقعیات نبوده بلکه ناشی از یک استراتژی خاص گفتمانی (یعنی مفهوم کلام - محوری) است که فهم را به شکل سلسله مراتب دو گانه‌ای از معنا نظم می‌بخشد.^(۹۳) این رهیافت به تحلیل، ظاهر منسجم و یکپارچه‌ای از بخش عظیمی از «واقعیت» را می‌گیرد و می‌کوشد به انحاء مختلف نشان دهد که آنچه ما «واقعی»، نامحدود به زمان، و جهان‌شمول فرض می‌کنیم، «تحمیل دل‌خواهانه شکلی از نظم است.»^(۹۴) در این چهارچوب، در دریان مفهوم دیپلماسی را تاریخی کرده تا نشان دهد که چگونه رویه گفتمانی «فرهنگ دیپلماتیک»، وساطت بیگانگی نوع بشر از قدرتی که به طور اجتماعی ساخته شده، در غیاب یک مرجع مرکزی قدرت در نظام بین‌الملل، قدرت دیپلماسی را شکل داده و حفظ کرده است.^(۹۵) شاپیرو داستان فرانتس کافکا و دون دولیلو را که معنای «ترس» و «خطر» را زیر سؤال می‌برند، برگرفته تا نشان دهد که چگونه خطر در دوره معاصر تا آنجا بوروکراتیزه شده که دیگر هیچ همبستگی‌ای میان تجربه مستقیم ما و

بازنمایی‌های تجربه که به عنوان شهروندان دولت مدرن آنها را مصرف می‌کنیم، وجود ندارد. (۹۶)

شاپیرو در بررسی سیاست خارجی ایالات متحده نسبت به آمریکای مرکزی، نشان داده است که سیاست خارجی را می‌توان به عنوان فرایندی فهمید که طی آن موضوع مورد بررسی «بیگانه» (strange) می‌شود تا از «ما» متمایز گردد. (۹۷) در مورد ساختن «دیگری [به عنوان] آمریکای مرکزی»، ترکیبی از کدهای اخلاقی و ژئوپولیتیک درگفتمان سیاست خارجی ایالات متحده عمل می‌کند تا مداخله این کشور در منطقه را بر مبنای منافع آمریکا و دولت مربوطه ضروری جلوه دهد. به این ترتیب، از گفتمان‌های دیگر مشروعیت زدایی می‌شود و آنها در حاشیه قرار می‌گیرند و در نتیجه طیف گزینه‌های سیاسی موجود را محدود می‌کنند.

گاسترسون با بحث درباره موضوعی مشابه نشان داده است که چگونه گفتمانی «شرق شناسانه» (orientalist) در قلب مباحثات مربوط به عدم گسترش [سلاح‌های] هسته‌ای در جهان سوم قرار دارد. این گفتمان با برداشتی منفی از دولت‌های جهان سوم به عنوان مخزن فقر، خردگریزی، یا عدم ثبات در نظام بین‌الملل در خدمت فرافکندن هراس‌های غرب در مورد خودش و جهان هسته‌ای به دولت‌های جهان سوم است. (۹۸) به این ترتیب، بحثی که فرض می‌شود در مورد تسلیحات و استراتژی است، [در اصل] استراتژی‌ای برای تثبیت هویت است. (۹۹) کلاین چنین استدلال کرده که رویه‌های گفتمانی مربوط به صلح و امنیت را باید به عنوان بخشی از پروژه وسیع‌تر تجدید دید که با تحدید فهم اجتماع بشری به سطح دولت، مانع از ملاحظه‌گزینه‌های بدیل می‌شود. (۱۰۰) او به طور خاص بر آن است که «اتحادیه غرب» و ناتو را باید به عنوان مجموعه‌ای از رویه‌های سیاسی و گفتمانی تلقی کرد که درصدد دفاع از یک شیوه زندگی است و نه یک هویت مکانی. (۱۰۱) همین مسأله در مورد سیاست خارجی ایالات متحده نیز مطرح شده است. می‌گویند سیاست خارجی آمریکا مجموعه‌ای از رویه‌های سیاسی است که خطر را در عرصه خارجی - تهدیدات نسبت به «فردیت» و «آزادی» و تجارت - قرار می‌دهد و به این وسیله مرز میان [امر] داخلی و بین‌المللی را می‌سازد و از این طریق هویت ایالات متحده را به وجود می‌آورد. (۱۰۲)

این موضوعات در شرایط متحول، محیط بین‌المللی پس از تغییر در سیاست خارجی شوروی در زمان گورباچف اهمیت بیشتری یافتند. به نظر جونیمی هویت غرب از مدت‌ها پیش وابسته به «دشمنی» بوده که باید چالش‌های بالقوه آن نسبت به روابط اجتماعی داخلی خود را مهار می‌کرده است. اما در شرایطی که «دیگری» مشخصی که در دوران جنگ سرد شکل گرفته

بود وجود ندارد، اتحاد شوروی مشکلات بسیار شدیدی برای هویت غرب ایجاد کرده است. (۱۰۳) و (۱۰۴) تغییراتی از این نوع به تدریج مشکلاتی جدی فراروی گفتمان امنیتی معاصر قرار می‌دهند، زیرا این گفتمان ملاحظات امنیتی را به بیرون‌گذاری مکانی دیگری محدود کرده است. (۱۰۵) این قبیل مشکلات در مباحثات مربوط به استراتژی‌های دفاعی اروپا و آینده ناتو آشکار است. دیلون نشان می‌دهد که چگونه مباحثات بر سر سیاست‌های خاص در درون چهارچوب‌های زبانی مشترکی رخ می‌دهد که بنیان «صورت‌های زندگی» را تشکیل می‌دهند و از این طریق گزینه‌های سیاسی را جهت می‌دهند و محدود می‌کنند. (۱۰۶) این تحولات به بررسی مجدد نقش تسلیحات هسته‌ای منجر شده است. در بررسی‌های جدید به کدهای متنی و تفسیری توجه می‌شود که به موضوعات شناسایی معنا می‌بخشند - حال آنکه بدون این کدها موضوعات شناسایی را کد می‌مانند. لوک از ژرف‌بینی‌های معناشناسی و تعامل‌گرایی نمادین (symbolic interactionism) بهره می‌گیرد تا نشان دهد که چگونه کارکرد سلاح‌های هسته‌ای به همان اندازه که آمادگی برای جنگی واقعی است، ایجاد ارتباط از طریق علایم (signaling) و معنابخشیدن (signifying) نیز هست. (۱۰۷)

البته انگیزه این مخالفت جدید در رشته روابط بین‌الملل صرفاً مبتنی بر تحولات فرائظری مناظرات بین رشته‌ای نیست. تنش‌های سنت‌های روابط بین‌الملل که فرض می‌شد یکپارچه هستند، نوعی بازفرجامی (open-endedness) به این سنت‌ها می‌دهد که فضا را برای کاوشی انتقادی در بنیان‌های آنها باز می‌کند. برای مثال، بحث اشلی در مورد وضعیت هرج و مرج در گفتمان روابط بین‌الملل با توجه جریان اصلی رشته به کنشگران غیر دولتی در سیاست جهانی امکان پذیر شد. (۱۰۸) این توجه [به مخالفان] کمک می‌کند معضلات موجود در مفهوم دولت به عنوان یک کنشگر عقلانی واحد را مطرح کنند. انتقادات از درون جریان اصلی آغاز شد (۱۰۹)، اما این انتقادات نتوانست ایمان سنت [حاکم بر روابط بین‌الملل] به دولت به عنوان «هسته سخت» نظریه و عمل در روابط بین‌الملل را تغییر دهد. استدلال اشلی و دیگران (۱۱۰) این نیست که دولت به عنوان کنشگر یا از نظر حضورش در سیاست جهانی دیگر اهمیتی ندارد. بلکه برعکس، آنها تشخیص داده‌اند که دولت اهمیت محوری خود را در روابط بین‌الملل حفظ می‌کند. بقای آن در مقابل بین‌المللی شدن اقتدار اقتصادی (در کنار سایر تغییرات جهانی) توجه به آن را ضروری می‌سازد، اما در سطح تحلیلی اساساً متفاوت که جنبه عملی آن به هیچ وجه از آنچه قبلاً جریان داشته کمتر نیست. همان گونه که اشلی اظهار می‌کند، «توجه به کنشگران غیر دولتی هر نوع

تلاش برای بازنمایی یک شخصیت تاریخی - دولت یا غیر از آن - را به عنوان حضوری محض، هویتی حاکم که می‌تواند سرچشمه منسجم معنا و کارگزار قدرت خرد در تاریخ بین‌المللی باشد، به طور ریشه‌ای متزلزل می‌سازد.»^(۱۱۱) به این ترتیب، هر توصیفی از دولت به عنوان هویتی حاکم و متکی به خود تنها به عنوان یکی از تفاسیر ممکن و متعددی رخ می‌نماید که همه آنها تنها از طریق «حذف سیاسی آشکار دیگران» امکان پذیر می‌شوند.^(۱۱۲)

پیامدهای این بحث از نظر فهم روابط بین‌الملل بسیار مهم است زیرا به قلب چگونگی شکل‌گیری و فهم «روابط بین‌الملل» و چگونگی فهم رشته روابط بین‌الملل از تاریخ و نقش فعلی خودش راه می‌برد. بول زمانی گفته بود که نظریه روابط بین‌الملل به گزاره‌هایی عمومی می‌پردازد که ممکن است در مورد روابط سیاسی در میان دولت‌ها مطرح شود.^(۱۱۳) چنین گزاره‌ای به نظر بسیاری ممکن است تا مرز ابتذال و پیش‌پاافتادگی غیر قابل اعتراض جلوه کند، اما فرایند فهم حیات جهانی را به شیوه‌ای خاص، از طریق تقسیم‌بندی میان نظریه و عمل تجزیه و تحلیل می‌کند که براساس آن نظریه بیرون جهانی قرار می‌گیرد که مدعی است آن را صرفاً مشاهده می‌کند. در مقابل، رهیافت تفسیری نظریه را به مثابه عمل می‌بیند: نظریه روابط بین‌الملل نمودی است در یک عرصه خاص از رویه‌های حاکم فرهنگی که در خدمت نظم بخشیدن به ابهام هستند. برای آنکه حیات اجتماعی امکان‌پذیر شود، تجربه را باید گرفت، تثبیت کرد و نظم بخشید. به این ترتیب شکلی که از طریق این فرایند ظهور می‌کند، هم دل‌بخواهانه است و هم نیست: دل‌بخواهانه است به این معنا که یک امکان از میان امکانات است و دل‌بخواهانه نیست «به این معنا که می‌توان در شرایط تاریخی‌ای تفحص کرد که در درون آن، یک راه ساختن جهان مسلط بوده و باعث شده که اکنون ما جهانی داشته باشیم که قدرت به آن شکل داده است.»^(۱۱۴)

نظریه روابط بین‌الملل در چنین بستری به بنیان - ولی نه به هیچ وجه تنها مسؤول - فهم حیات جهانی بر مبنای [مفاهیم دوگانه] حاکمیت و هرج و مرج، داخلی و خارجی، دولت و جهان تبدیل می‌شود. «جهانی» که ما اغلب آن را مسلم فرض می‌کنیم، طبیعت نداده، خداوند وضع نکرده و نیت دولتمردان نیز آن را طراحی نکرده است: این جهان حاصل رویه‌های سیاسی متعددی است که همان اندازه به بنیان ذهنیت‌های مختلف ربط دارند که به کنش عمومی فاعلان از پیش تعیین شده.

نتیجه‌گیری

ما مدعی آن نیستیم که در اینجا به همه موضوعاتی که در بحث تجدیدگرایی و رشته روابط

بین‌الملل مطرح است، پرداخته‌ایم. به بسیاری از مسایل مهم حتی اشاره هم نکرده‌ایم، از جمله برای مثال، آثاری که عناصری از فمینیسم معاصر را به موضوع سنتی روابط بین‌الملل پیوند می‌زند.^(۱۱۵) تلاش کردیم تا به جامع‌ترین شکل ممکن به بخشی از تضارب آرا که اخیراً به مناظرات نظریه/عمل در علوم اجتماعی غربی جانی تازه داده‌اند و اینک در قلب مناظره تفسیری انتقادی در روابط بین‌الملل جا دارند، اشاره کنیم. نشان دادیم که برداشت‌های سنتی از یک نظریه یا هم نهاد بزرگ بدیل بخشی از دستور کار مخالفان را تشکیل نمی‌دهد (حتی اگر از نظر فکری طرح چنین نظریه‌ای امکان‌پذیر بود)، اما موضوعات مشترکی وجود دارد که سنت پساویتگنشتاینی، نظرات وینچ و کوهن، چشم اندازه‌های نظریه انتقادی و پسا ساختارگرایی را به هم می‌پیوندند. این الگوهای وسیع مخالفت حول محور پراکسیس، مسأله تحلیل نظری و حیاتی جهانی که در آن فقر، نظامی‌گرایی و ظلم هنجار هستند، به هم می‌رسند. انگیزه مخالفت فعلی نارضایتی از شیوه برخورد رهیافت‌های سنتی روابط بین‌الملل (از جمله مارکسیسم راست کیش) با این مسأله است. هم‌زمان با تحولاتی از جمله جنگ ویتنام، بازسازی اقتصاد جهانی، ظهور بنیادگرایی مذهبی، مبارزه مداوم برای بقای اکثریت عظیمی از مردمان جهان و خطرات و فرصت‌های جدید در روابط میان ابرقدرت‌ها، دانش پژوهان متمایل به نقادی با نارضایتی به پاسخ‌های سنتی‌ای می‌نگرند که فهم نظری گذشته و مناظرات کاریکاتورگونه را برمی‌انگیزد و تکرار می‌کند. بنابراین نکته جالب که شاید به هیچ وجه تعجب آور نیست این است که نقدهای متقابل (counter-critiques) آثار تفسیری جدید روابط بین‌الملل مدعی فقدان «تناسب» (relevancy) با سیاست جهانی از سوی مخالفان جدید هستند.^(۱۱۶) یکی از دانش‌پژوهان کسانی را که خود «تأمل‌گرایان» (reflectivists) می‌خوانند، به خاطر هدایت مطالعات روابط بین‌الملل به «مناظره‌ای صرفاً نظری» که پژوهشگران مشتاق را از پرداختن به مسایل «واقعی» باز می‌دارد و به «بحث فلسفی انحرافی برنامه‌ریزی شده‌ای» می‌کشاند، پند می‌دهد.^(۱۱۷) لازم نیست با توجه به بحث‌های بالا بیش از این چیزی در مورد چنین عبارتی بگوییم. این عبارت صرفاً تأکیدی است بر مشاهدات فراشت^(۱۱۸) در مورد «عقب‌ماندگی» رشته روابط بین‌الملل و نیاز به رهیافتی پیچیده‌تر، متساهل، و باز فرجام را به مسایل مربوط به چگونگی فهم و تبیین ما از حیات جهانی مورد تأکید مجدد قرار می‌دهد.

این به هیچ‌وجه به معنای تقبیح تلاش‌های کسانی که به پژوهش‌های تجربی «انضمامی» می‌پردازند نیست و صرفاً بیان مجدد این مسأله است که چنین پژوهش‌هایی هرگز از مسایل

فلسفی جدا نیستند. بنابراین تأیید پژوهش‌های تجربی و انضمامی مخالفان جدید در روابط بین‌الملل حایز اهمیت است. این آثار به مسایل عملی مربوط به زندگی روزمره جهانی می‌پردازند: ثروت و فقر، زندگی و مرگ، تلاش برای فهم، و نیاز به تغییر. مخالفان جدید به مفاهیم سنتی سیاست جهانی نظیر دولت، جنگ، هرج و مرج، حاکمیت، امنیت، و صلح پرداخته‌اند. همچنین به موضوعات سنتی سیاست جهانی مانند استراتژی هسته‌ای، سیاست خارجی ابرقدرت‌ها، دیپلماسی، مسایل دفاعی ناتو، رژیم‌های بین‌المللی و مشکلات همکاری بین دولتی، بحران بدهی‌ها، و توسعه نیافتگی توجه داشته‌اند. اما این مطالعات متکی بر بسیاری از ژرف‌بینی‌های مناظرات بین رشته‌ای است و از استعاره‌های جهان‌گرایانه‌ای که دعوی توهم‌آمیز انطباق میان «نظریه» و «واقعیت» را پنهان می‌سازد اجتناب می‌کند و نقش رویه‌های سیاسی و اجتماعی ساختن جهان را مورد تأیید قرار می‌دهد.

مخالفان جدید به گفتمان روابط بین‌الملل می‌پردازند و توجه به فاعلان در روابط بین‌الملل را با تمرکز بر گفتمان آن فاعلان که آنها (و نه دیگران) را از لحاظ تاریخی امکان پذیر می‌سازد، تکمیل می‌کنند. توجه به گفتمان در مقابل آنچه برنستین تشویش دکارتی (Cartesian anxiety) خوانده است قرار می‌گیرد^(۱۱۹) - یعنی حکم تجدد گرایانه‌ای که تأکید دارد یا ما نوعی «بنیان» غایی برای شناخت خود داریم یا به وادی نسبی‌گرایی، خردگریزی، [برخورد] دل‌بخواهانه و پوچ‌گرایی می‌افتیم.^(۱۲۰)

دانش پژوهی سنتی در روابط بین‌الملل در مقابل این تشویش دکارتی احتمالاً کماکان سکوت‌ها، حذف‌ها، و محدودیت‌های رهیافت‌های سنتی را به وادی فراموشی می‌سپارد. اما فراموشی آیینی (ritual) ژرف‌بینی‌های دانشمندان متفاوتی چون ویتگنشتاین، وینچ، کوهن، هابرماس، فوکو، و دریدا - نسیانی که می‌توان آن را پسادکارتی (post-Cartesian amnesia) دانست - تنها ممکن است به افزایش اضطراب منجر شود. تنها با کنار گذاشتن این اندیشه بی‌بنیان اما اغواکننده که حیات اجتماعی و سیاسی را باید با توسل به این یا آن گزینه سازمان داد، می‌توانیم خود را برای پرداختن به مسایل متعدد عملی که در حیات جهانی با آنها رو به رو هستیم، آماده کنیم. موج مخالفت پیروان نظریه اجتماعی انتقادی و رهیافت‌های تفسیری در رشته روابط بین‌الملل آغازی بر حرکت به آن سو است.

یادداشت‌ها

* این مقاله ترجمه‌ای است از:

Jim George and David Campbell, "Patterns of Dissent and Celebration of Difference: Critical Social Theory and International Relations", *International Studies Quarterly*, 34 (1990), pp.269-93.

- 1 - Y. Lapid, "The Third Debate: On the Prospects of International Relations in a Post-Positivist Era," *International Studies Quarterly*, 33 (1989), p.7.
- 2 - M.Hoffman, "Critical Theory and the Interparadigm Debate", *Millennium: Journal of International Studies*, 16 (1987), pp. 231-49.
- 3 - N.Pengger, "Going Critical? A Response to Hoffman", *Millennium: Journal of International Studies*, 17, (1988), pp. 81-89.

۴ - ر.ک:

M.Hoffman, "Conversations on Critical International Relations Theory", *Millennium: Journal of International Studies*, 17, (1988), pp. 91-95.

دردریان یاد آور شده است که اصطلاح فراساختارگرایی به واژه‌ای «اسفنجی» برای طیف وسیعی از رهیافت‌های متأثر از دانش‌پژوهان اروپای قاره‌ای نظیر بارت، بودیار، فوکو، و دریدا تبدیل شده است. ر.ک:

J.Der Derian, "Philosophical Traditions in International Relations", *Millennium*, 17 (1988), pp. 189-93.

همان گونه که کالینکیوس توضیح داده است، تفاوت‌های ظریفی میان چشم‌اندازهای پساساختارگرایان و پساتجددگرایان وجود دارد. اما همان طور که هر دو نویسنده فوق روشن می‌سازند هر دو چشم‌انداز نقش بنیادین زبان را تأیید می‌کنند و نسبت به نظام‌های «بسته شناختی» که تحلیل و هویت در آنها قابل تقلیل به جفت‌های متضاد است احساس منفی دارند (Der Derian, *op.cit.*, p.192). بر این مبنا است که در اینجا از اصطلاح پساساختارگرایی استفاده می‌کنیم. رهیافت‌های مختلفی که پساساختارگرایی نمایندند آنها است در این معنا بخشی از دستورکار وسیع مخالفت در نظریه اجتماعی معاصر است. اصطلاح نظریه انتقادی گاه به طور خاص به آثار پیروان مکتب فرانکفورت اشاره دارد. البته توجه به نظریه انتقادی اجتماعی و روابط بین‌الملل در این مقاله مانند برخورد هافمن (در دو اثر فوق الذکر او) است که می‌کوشد در وهله نخست مکتب فرانکفورت را با مرزهای پارادایمی محدود روابط بین‌الملل (انطباق دهد) که بنکس به رئوس آنها اشاره کرده است.

M.Banks, "The Interparadigm Debate", in *International Relations: A Handbook of Current Theory*, edited by J.Groom and M.Light, (London: Frances Pinter, 1981).

- 5 - Der Derian, *op.cit.*
- 6 - Lapid, *op.cit.*, and D. Campbell, "Recent Changes in Social Theory: Questions for International Relations," in *New Directions in International Relations*, edited by R.A.Higgot, (Camberra: Department of International Relations, 1988).

7 - J.George, "International Relations and the Search for Thinking Space," *International Studies Quarterly*, 33 (1989), 269-79.

8 - Lapid, *op.cit.*, pp. 2-5.

۹ - برداشت نظریه اجتماعی انتقادی [به طور عام نه به معنای خاص مربوط به مکتب فرانکفورت] که در اینجا به کار گرفته شده، اصطلاح مفید دیگری است که طیفی از معانی را شامل می‌شود. همان گونه که آنتونی گیدنز می‌گوید، نظریه اجتماعی «مجموعه‌ای از نظریه‌ها است که میان همه رشته‌هایی که با رفتار انسان‌ها سروکار دارند، مشترک است... [و] به ... جامعه‌شناسی ... انسان شناسی، اقتصاد، سیاست، جغرافیای انسانی، [و] روان‌شناسی ... مربوط می‌شود. این نظریه نقد ادبی را از یک سو به فلسفه علوم اجتماعی در سوی دیگر پیوند می‌دهد». ر.ک:

A.Giddens, *Profiles and Critiques in Social Theory*, (London: Mcmillan, 1985).

در مورد سلطه اثبات‌گرایی / تجربه‌گرایی بر رشته روابط بین‌الملل در تجلی واقع‌گرایی علمی آمریکای شمالی و همتای عمدتاً انگلیسی سنت‌گرایی آن، ر.ک:

R.B.J. Walker, *Political Theory and the Transformation of World Politics*, (Princeton: Center for International Studies, 1980); Banks *op.cit.*; and M.Frost, *Towards a Normative Theory of International Relations*, (Cambridge: Cambridge University Press, 1986).

۱۰ - ما در این باور خود که بازگشت به برخی از مسایل بنیادین مناظرات فرانظری پیشین می‌تواند برای رشته روابط بین‌الملل مفید باشد، تنها نیستیم. کراتچویل به مسایل معرفت‌شناختی‌ای برمی‌گردد که به مناظرات بر سر امکان و مطلوبیت «علوم» اجتماعی مربوط می‌شود و از این طریق می‌کوشد بخشی از موضوعات مربوط به نظریه رژیم‌ها را توضیح دهد. ر.ک:

F.Kratochwil, *Rules, Norms, and Decisions*, (Cambridge: Cambridge University Press, 1989).

11 - R.Bernstein, *The Resructuring of Social and Political Theory*, (London: Metheu, 1976); *idem*, *Beyond Objectivism and Relativism*, (Oxford: Basil Blackwell, 1983); I. Craib, *Modern Social Theory: From Parsons to Habermas*, (Brighton: Harvester Press, 1984); J. Hekman, *Hermeneutics and the Sociology of Knowledge*, (Cambridge: Polity Press, 1986); T. Bill, *Idioms of Inquiry*, (Albany: State University of New York Press, 1987); and A. Giddens and J. Turner, eds., *Social Theory Today*, (Cambridge: Polity Press, 1987).

۱۲ - البته این مسأله پیچیده‌تر از آن است که در اینجا به طور جامع به آن پردازیم. برای مثال، ما نقش اشخاصی چون آستین، رایل، استراوسن، سیرل، و دیگران (وابسته به مکتب فکری و فلسفه تحلیلی) در [روشن ساختن] این مسایل در طول سالیان متمادی را می‌پژیریم. همچنین تردیدی نیست که بخش وسیعی از انگیزه نظریه اجتماعی انتقادی در روابط بین‌الملل از آثار دانش پژوهان اروپای قاره‌ای نظیر سومور، دریدا و بارت نشأت می‌گیرد، البته دعوی ما در اینجا آن است که برای علوم انگلیسی - آمریکایی در کل مخالفت ویتگنشتاین در بخش نخست قرن [بیستم] بود که بیش از همه در گشودن باب بحث فلسفی در مورد زبان و واقعیت که عملاً بسته بود نقش داشت، و از این طریق به ایجاد فضای مفهومی و جو فکری‌ای کمک کرد که نظریه‌های زبان عادی و کنش‌های کلامی در آن می‌توانند رشد کنند و تحلیل جدی علوم اروپای قاره‌ای میسر می‌گردد. این استدلال کلی در مورد گزینش کوهن در فلسفه علم به جای شخصی چون

باشلار نیز صدق می‌کنند. ذکر این نکته نیز مهم است که تداوم موجود در مناظرات انتقادی معاصر بیشتر از آن است که اکثر معارضین او (و برخی از هواداران) تأیید می‌کنند. سنت پساویتگشتایی، هرمنوتیک فلسفی (گادامر، ریکور)، نظریه انتقادی هابرماس و پساساختارگرایی علی‌رغم تفاوت‌هایشان، جملگی رهیافت‌های اثبات‌گرا/تجربه‌گرا را که برای ذهن یک فاعل شناسایی عینی شده (objectified subject) امتیاز خاصی قابل هستند، رد می‌کنند. همه فعالیت اجتماعی را به عنوان عنصر ذاتی معنا و هویت تعریف می‌کنند. فعالیت اجتماعی که به طور تاریخی و فرهنگی ایجاد شده بر فعالیت عمدی سخن‌گویان و مؤلفان تقدم دارد و در خدمت شکل دادن و تفسیر «واقعیت» جهان (از طریق بازی‌های زبانی، پارادایم‌ها یا گفتمان‌ها) است. یکی از پیامدهای این برخورد میان دانش پژوهی [در سنت] انگلیسی - آمریکایی و اروپای قاره‌ای آن است که آنچه را بسیاری از معارضین آن را ضروری می‌دانند امکان پذیر می‌سازد - یعنی ارایه اثری در باب نظریه انتقادی در روابط بین‌الملل به زبانی قابل فهم. به علاوه پس از آن، منتقدان دارای عزت نفس نمی‌توانند بی‌اعتنایی خود به آثار انتقادی را با اعتراض به نیاز به آموزش اصول فلسفه اروپای قاره‌ای برای درک استدلال‌ها توجیه کنند.

۱۳ - ما از انتقاداتی که ممکن است به چنین پروژه‌ای وارد شود، آگاهییم. ممکن است استدلال شود که بازگشت به اندیشمندان و موضوعاتی که زمانی در مرکز مخالفت قرار داشتند، اما حال به حاشیه رانده شده‌اند در زمینه فعلی نامتجانس است. همچنین ممکن است گفته شود که ما به «مقدمه‌های دیگر» نیاز نداریم یعنی زمان «حرکت در ورای مقدمات ... و رفتن به کاربردهای انضمامی... [کار بر] مسایل یا موضوعات انضمامی» است. ر.ک:

T. J. Biersteker, "Critical Reflections on Post-Positivism in International Relations", *International Studies Quarterly*, 33, (1989), pp. 236-67.

دو پاسخ کوتاه وجود دارد: اولاً با وجود مرکزیت فعلی مناظراتی که شخصیت‌هایی چون ویگشتاین، وینچ و کوهن برافروختند، شواهدی دال بر آن وجود ندارد که متخصصان جریان اصلی روابط بین‌الملل توجه چندانی به آن نشان داده باشند. در واقع همان‌گونه که فراست (*op.cit.*) می‌گوید، روابط بین‌الملل کماکان نقطه دورافتاده فکری در جریان‌های اصلی نظریه اجتماعی غرب است. بنابراین دانش پژوهان برجسته واقع‌گرای «کلاسیک» می‌توانند در اواخر دهه ۱۹۸۰ از «نظریه مبتنی بر واقعیت» سخن بگویند. ر.ک:

K. J. Holsti, "Mirror on the Wall Which Is the Fairest of Them All?" *International Studies Quarterly*, 33 (1989), pp. 255-61,

و تأکید کنند که آزمون مهم هر پارادایم جدیدی این است که آیا پرسش‌های اصلی که ایجاد می‌کند ربطی منطقی با واقعیات مشاهده شده سیاست بین‌الملل دارند یا نه (*Ibid.*, p.VII).

به مسأله دوم (در مورد نیاز به پژوهش‌های «انضمامی‌تر») بعداً می‌پردازیم. اما شاید این نکته برای کسانی که خواستار کاربرد انضمامی رهیافت‌های نظری هستند، جالب باشد. واکر صحبت از «دیدگاه چشم خدایگان» کسانی که خواهان «راه‌حل‌های انضمامی برای مسایل خاص» هستند، بر آن است که این «تکبری ناسازگار با شواهد تجربی» موجود در حیات سیاسی معاصر است.

R.B.J. Walker, "The Prince and the Pauper", in *International Intertextual Relations: Postmodern Readings on World Politics*, edited by J. Der Derian and M. Shapiro, (Lexington, MA: Lexington Books, 1989).

به نظر او چنین شواهدی «مستلزم اشتیاق برای رویارویی با عدم اطمینان‌های عصر است، نه همراه با درخواست راه‌حل‌های فوری... [یا] گزینه‌های انضمامی درخط مشی‌ها... بلکه درخواست بازاندیشی جدی در طرق ممکن برای همزیستی انسان‌ها.»

۱۴ - ر.ک:

D.L. Philips, *Wittgenstein and Scientific Knowledge*, (London: Mcmillan, 1977); A. Giddens, *Central Problems in Social Theory*, (London: Mcmillan, 1979); J.B. Thompson, *Critical Hermeneutics*, (Cambridge: Cambridge University Press, 1981).

نقد ویتگنشتاین تنها مورد مخالفت علیه راست‌گیشی اثبات‌گرایانه در محافل فکری انگلیسی - آمریکایی در اواخر قرن نوزدهم نبود. برای دیدگاهی وسیع‌تر که به سهم پدیدارشناسی و هرمنوتیک و سایر نحله‌ها می‌پردازد. ر.ک: Bernstein, *The Restructuring...*

15 - Thompson, *Ibid*, p.220.

16 - L. Wittgenstein, *The Philosophical Investigations*, translated by G.E.M. Anscombe, (Oxford: Basil Blackwell, 1968).

پیوند با سوسور در اینجا بسیار روشن است. به بحث مک دانل در مورد افزایش توجه به کتاب او درس *زبان‌شناسی صومعی* در دهه ۱۹۶۰ رجوع کنید. و نیز ر.ک:

D. Macdonell, *Theories of Discourse*, (Oxford: Basil Blackwell, 1986).

17 - Wittgenstein, *op.cit.*, J. Austin, *Philosophical Papers*, edited by J. Urmson and G. Warnock, (Oxford: Oxford University Press, 1970).

18 - Philips, *op.cit.*

19 - Giddens, *op.cit.*, pp. 240-55 and Mendelson, "The Habermas- Gadamer Debate", *New German Critique*, 18, (1979), pp. 44-73.

۲۰ - این موضوع در نظریه پساساختارگرا به طور برجسته رخ می‌نماید. همان‌گونه که مایکل شاپیرو می‌گوید، «قرار دادن فعل به جای اسم... واقعیتی در مورد جهان را به چیزی تحمیلی، نوعی ساختن جهان [تبدیل می‌کند].»

۲۱ - در روابط بین‌الملل کراتوچویل و راجی در اثر خود در مورد رژیم‌ها تعدادی از این موضوعات را مطرح کرده‌اند. همان‌گونه که راجی می‌گوید رژیم‌ها وابسته به زبان هستند، با دستور زبان زایشی‌اشان - اصول بنیادین نظم و معنا که ترتیبات بین‌المللی و شرایط تحول آنها را به وجود می‌آورند - شناخته می‌شوند و نه با توصیف عناصرشان. این به رژیم‌ها نوعی هستی‌شناسی بین‌الادغانی می‌دهد اما باعث تعارض با معرفت‌شناسی اثبات‌گرایانه اکثر نظریه پردازان رژیم‌ها می‌شود. ر.ک:

J.G.Ruggie, "International Regimes, Transactions, and Change", *International Organization*, 36, (1982), pp. 379-415.

با وجود این نقطه عزیمت از موضعی فرانظری است که به فلسفه زبان عادی مربوط می‌شود و در آثار فردریش کراتوچویل دیده می‌شود. ر.ک:

F. Kratochwil, "The Force of Prescriptions," *International Organization*, 36, (1984), pp. 685-708.

بعد معرفت‌شناسی اثبات‌گرایانه سمت‌گیری تحلیلی رژیم‌ها را به توجه به استنباط معنای بین‌الادغانی از رفتار کنشگر هدایت می‌کند. ر.ک:

F.Kratochwil and J.Ruggie, "International Organization: The State of Art or an Art of The State," *International Organization*, 40, (1986), p.764.

برای کراتوچویل و راجی این به معنای لزوم باز شدن معرفت‌شناسی اثبات‌گرا به ژرف‌بینی‌های «علوم تفسیری» بود (Ibid., p.771)، اما میزان تأثیر تفسیر باید به شدت محدود شود. آنها براساس «تشویش دکارتی» (که بعداً به آن می‌پردازیم) متوجه شدند که تجربه و تحلیلشان نباید به عنوان «طرفداری از کودتایی» تلقی شود «که از طریق آن هرج و مرج در کاوش‌ها جای حاکمیت تبیین اثبات‌گرایانه را می‌گیرد» (Ibid., p.768).

22 - R.Beehler and A.R.Drengson, eds. *The Philosophy of Society*, (London: Methue, 1978) and M.Hollis and S.Lukes, eds. *Rationality and Relativism*, (Oxford: Basil Blackwell, 1982).

23 - P.Winch, *The Idea of a Social Science and Its Relation to Philosophy*, (New York: Routledge, 1972), p.43.

24 - A.Macintyre, *Against the Self Image of the Age*, (New York: Schocken Books 1971), p.252.

۲۵ - تردیدی نیست که بخش اعظم آنچه کوهن در مورد این موضوعات گفته است مبهم و جنجال برانگیز است. ر.ک:

M. Masterman, "The Nature of a Paradigm", in *Criticism and the Growth of Knowledge*, edited by I. Lakatos and A.Musgrave, (Cambridge: Cambridge University Press, 1970); F.Suppe, *The Structure of Scientific Theories*, (Chicago: University of Illinois Press, 1977); G.Gutting, ed., *Paradigms and Revolutions*, (South Bend, IN: University of Notre Dame Press, 1980); and Ball, *op.cit.*

اما با در نظر داشتن مشکلات هم، مطالبی که کوهن مطرح می‌کند از نظر بحث حاضر مهم است، خصوصاً مسائلی که اثر او برای مناظره مطرح کرده، اهمیت دارد. برای مثال، ایستار انتقادی او در مورد مسأله عقلانیت با طرح مسأله (به گونه‌ای شبیه به وینچ) به خوبی باز نموده شده است: «اگر تاریخ یا هر رشته تجربی دیگری ما را به این باور برساند که تحول علوم وابسته به... رفتاری است که ما از قبل آن را غیر عقلانی می‌دانستیم، نباید به این نتیجه برسیم که علم غیرعقلانی است، بلکه برداشت ما از عقلانیت باید تعدیل شود» به نقل از:

Bernstein, *The Restructuring...* p.59.

26 - T. Kuhn, *The Structure of Scientific Revolutions*, 2nd ed, (Chicago: University of Chicago Press 1970), pp. 92-111.

کتاب فوق توسط استاد احمد آرام به فارسی ترجمه و در سال ۱۳۶۹ از سوی انتشارات سروش منتشر شده است - م.

27 - Guting, *op.cit.*

28 - Kuhn, *op.cit.*, pp. 175-210.

اگر در اینجا «گفتمان» را به جای «پارادایم» بگذاریم، یکی از قوی‌ترین فنون در رد پساساختارگرایی - اینک پساساختارگرایی با رجحان ندادن گفتمانی بردیگری، به دام نسبی‌گرایی می‌افتد - حداقل دچار مشکل می‌شود.

29 - *Ibid.*, p.205.

30 - *Ibid.*, pp. 201-203.

31 - *Ibid.*, p.202.

کوهن به خوبی از مشکلاتی که در این فرایند ارتباط و ترجمه پیش می‌آید آگاه بود. برای مثال، او بر تمایز میان «قانع شدن» به اینکه فرایند ضروری است و واقعاً «تغییر کیش دادن به آن» تفکیک قایل می‌شود (*Ibid.*, p.203). او متذکر می‌شود که این وضعیت بر مبنایی که کمتر ربطی به چگونگی واکشش جریان اصلی روابط بین‌الملل به آثار انتقادی اخیر دارد از کسانی دوری می‌کند که با هواداری طولانی مدت و غیر انتقادی از مجموعه خاصی از آگزوم‌های پارادیمی، قواعد تفسیر آن را «درونی» کرده‌اند. به نظر کوهن احتمال نیل به پیشرفت در میان کسانی بیشتر است که تازه وارد حرفه شده‌اند و هنوز واژگان و تمهیدات خاص پارادایم مسلط را کسب نکرده‌اند.

۳۲ - بحث کوهنی هنگامی با قوت وارد گستره روابط بین‌الملل می‌شود که اولویت یک «دستور کار پژوهشی تجربی» مورد تأکید قرار می‌گیرد. ر. ک:

R. Keohane, "International Institutions: Two Approaches", *International Studies Quarterly*, 32, (1988), pp. 379-96.

این موضوع فراموشی آیینی ژرف‌بینی‌های کوهن در مورد علوم طبیعی را نشان می‌دهد و مبتنی بر فهمی قطعی در این مورد است که «دیدگاه پذیرفته شده» علوم طبیعی هم فهم دقیقی از رویه علمی می‌دهد و هم رهنمود مناسبی برای علوم اجتماعی است. اما درک تأثیر این بحث بر باورهای دانشمندان علوم اجتماعی در مورد علوم طبیعی باعث جهت‌گیری مجدد بسیاری از این انتقادات می‌شود. برای مثال، ارزیابی هالستی از رابطه میان دو شاخه را در نظر بگیرید: «شناخت در حوزه [مطالعاتی] ما، برخلاف علوم طبیعی، مانند معنی‌ی‌پراز واقعیات از پیش موجود و بدون تغییر نیست که فقط باید رفت و آن را کشف کرد... ما نمی‌توانیم مانند دانشمندان علوم طبیعی، به قول کوهن پارادایم‌ها (یا آنچه را برای آنها مجاز است) کنار بگذاریم زیرا نابهنجاری‌ها میان واقعیات و شاخص‌های نظری آنها هرگز در روابط بین‌الملل به اندازه علوم طبیعی شدید نیست. هیچ یک از اندیشمندان گذشته جهان سیاست بین‌الملل (یا جهانی) را آن چنان تحریف‌آمیز تصویر نکرده است که بتوان آن را قابل قیاس با جهان فیزیکی یا نجوم ماقبل انقلاب کپرنیک دانست» (تأکید از ما است). ر. ک:

Holsti, *op.cit.*, pp.4-5.

این فهم در ابعاد متعددی قابل نقد است. اما آنچه به وضوح دیده می‌شود (سوه) فهم از نجوم ارسطویی به عنوان برداشتی تحریف‌کننده واقعیت است که کشف بعدی کپرنیک آن را فرض مشاهده جهان به گونه‌ای که واقعاً «هست» تصحیح می‌کند. در اصل، عکس این برداشت درست است. برخلاف این دیدگاه (اثبات‌گرایانه) که نظریه کپرنیک با قوانینی که از واقعیات مشاهده شده، گرفته شده جایگزین «تأملات پوچ» ارسطویان شده، این ارسطویان بودند که می‌توانستند نتایج مشاهده‌های متعددی را به نفع خود مطرح کنند. ر. ک:

P. Feyerabend, "How to be a Good Empiricist?" in *The Philosophy of Science*, edited by P.H. Nidditch, (London: Oxford University Press, 1968), 13n.

این نظریه کپرنیک بود که (حدأقل در صد سال نخست پذیرش آن) فاقد تأیید مشاهده‌ای مستقلی بود و با مشاهدات ثبت شده و نظریه‌های پذیرفته شده سازگاری نداشت. همان‌گونه که فیرابند می‌گوید، «فیزیک مدرن به این شکل شروع شد یا نه به عنوان امری مشاهده‌ای بلکه به عنوان تأملی بدون تأیید [مشاهده‌ای] که با قوانین برخوردار از سطح بالایی از تأیید ناسازگار بوده (*Ibid.*). مسأله این است که یکی از مهمترین علوم طبیعی به عنوان استدلالی آغاز شد که به طرقی غیر از مشاهده اعتبار یافت. ر. ک:

T. Kuhn, *The Copernican Revolution*, (Cambridge, MA: Harvard University Press, 1957); P.Feyerabend, "Realism and Instrumentalism: Comments on the

Logic of Factual Support," in *The Critical Approach to Science and Philosophy*, edited by M. Bunge, (New York: The Free Press of Glencoe, 1964); I. Lakatos and E. Zahar, "Why Did Copernicus' Research Program Supersede Ptolemy's", in *The Copernican Achievement*, edited by R.S. Wetman, (Berkeley: University of California Press, 1975).

به این ترتیب، توسل به تأیید مشاهده‌ای برای حوزه‌های تحقیق اجتماعی و سیاسی نظیر روابط بین‌الملل پذیرفتنی نیست.

33 - Thompson, *Ibid.*

34 - *Ibid.*, p.4

35 - D. Boucher, *Texts in Context*, (Dordrecht: Martin Nijhoff, 1985); K. Mueller - Vollmer, ed., *The Hermeneutic Reader*, (Oxford: Basil Blackwell, 1985); and Hekman, *op.cit.*

36 - Giddens, *Profiles...*

این به آن معنا نیست که اندیشه پسااثبات‌گرایی معاصر کلاً از این نوع است برعکس، آثار کسانی چون هسه و هکمن بخشی از پیچیده‌ترین تحلیل‌های موجود در این باب را تشکیل می‌دهند:

M. Hesse, *Revolutions and Reconstructions in the Philosophy of Science*, (Brighton: Harvester Press, 1980); Hekman, *op.cit.*; and *idem*, "Beyond Humanism: Gadamer, Althusser and the Methodology of the Social Sciences", *Western Political Quarterly*, 36, (1983), pp.98-115.

اما این گرایش هنوز مشهور است و معمولاً به صورت استدلال‌هایی است که در غیر این صورت به لحاظ نظری حساس بودند. در بستر روابط بین‌الملل، این گزاره لایدا را بنگرید که رادیکال‌ترین اندیشه پسااثبات‌گرایی جدید «جداً به بررسی امکان این مسأله می‌پردازد که تنوع دیدگاه‌ها تا حدودی می‌تواند با عقلانیت و عینیت علمی کاملاً سازگار باشد» (*op.cit.*). این وضع ممکن است در مورد استدلال ساختاریابی به علت دینی که به واقع‌گرایی علمی دارد صدق کند. اگرچه ساختاریابی به عنوان یک شق جایگزین مطرح است، اما مشکلات اثبات‌گرایی را که تشخیص می‌دهد حل نمی‌کند، بلکه به تعویق می‌افکند. تأثیر واقع‌گرایی علمی بر ساختاریابی باعث شده که این نظریه علمی‌رغم آن که می‌خواهد به هم‌نهادی دیالکتیکی برسد، به رهیافتی با تقسیم‌بندی‌های دو وجهی تبدیل شود که تمایز هستی‌شناختی واقع‌گرایی علمی میان علوم طبیعی و اجتماعی را منعکس می‌سازد. همان‌گونه که ونت می‌گوید: «نظریه ساختاریابی... کارگزاران و ساختارها را متقابلاً تشکیل دهنده یکدیگر می‌داند ولی از نظر هستی‌شناختی آنها را عنوان واحدهای متمایزی مفهوم‌بندی می‌کند.» این نظریه برنامه‌ای پژوهشی برای روابط بین‌الملل ارایه می‌کند که اگرچه پژوهش ساختاری و تاریخی را ترکیب می‌کند، ظاهراً مبتنی بر جداسازی ساختارهای سیاسی و اقتصادی در سپهرهای داخلی و بین‌المللی است. ر.ک:

A. E. Wendt, "The Agent-Structure Problem in International Relations Theory," *International Organization*, 41, (1987), pp. 360 and 366.

۲۷ - در اینجا فرایند روان‌شناسی - زدایی از فرایند ارتباطات همراه با دعوی گادامر در این مورد که زبان وابسته به فاعل (subject-bound) نیست بلکه همیشه پدیده‌ای اجتماعی است که «[دو طرف ارتباط] من و تو را متحد می‌سازد» (Boucher, *op.cit.*, p.37)، مرحله‌ای مهم تلقی می‌شود. هدف هرمنوتیک به این ترتیب با تغییری

ریشه‌ای مجدد آ صورت‌بندی می‌شود. به جای تأکیدی عینی گرایانه بر صورت‌بندی روشی صحیح برای حصول مجدد فضای واقعی [مورد نظر] مولف، تأکید بر فرایند تاریخی - اجتماعی فهم است. هرمنوتیک در این معنا به چیزی بیش از تلاش برای همدلی یا تجربه مجدد فرایندهای ذهنی فاعلی دیگر است و هدفی بلندپروازانه‌تر دارد: فهم فرایند فهم در حیات انسانی.

- 38 - D. Held, *Introduction to Critical Theory: Horkheimer to Habermas*, (London: Hutchinson, 1980).
- 39 - M. Horkheimer, *Critical Theory: Selected Essays*, (New York: Herder and Herder, 1972); R. Guess, *The Idea of Critical Theory: Habermas and the Frankfurt School*, (Cambridge: Cambridge University Press, 1981).
- 40 - Horkheimer, *op.cit.*, pp. 205-50.
- 41 - *Ibid.*, p. 245.

۴۲ - ر.ک:

J. Habermas, *Knowledge and Human Interests*, translated by J. Shapiro (London: Heineman, 1971); *idem*, *Theory and Practice*, translated by J. Viertel, (London: Heineman, 1974); *idem*, *Legitimation Crisis*, translated by T. McCarthy, (London: Heineman, 1976); *idem*, *Communication and the Evolution of Society*, translated by T. McCarthy, (London: Heineman, 1979); *idem*, *Theory of Communicative Action*, vol.1, translated by T. McCarthy, (Boston: Beacon Press, 1984).

برای نیل به برداشتی کلی از آثار هابرماس به آثار زیر رجوع کنید:

T. McCarthy, *The Critical Theory of Jurgen Habermas*, (London: Hutchinson, 1978); Thompson, *op.cit.*, R.J. Bernstein, *Habermas and Modernity*, (Cambridge, MA: MIT Press, 1985).

- 43 - Rengger, *op.cit.*
- 44 - Habermas, *Theory...*, ch.6.
- 45 - *Idem*, *Communication...*, p.72.

این اتهامی است که به نظر هابرماس به رهیافت پساساختارگرایی فوکو نیز وارد است. ادعای او این است که پساساختارگرایی پتانسیل رهایی بخشی را به نفع قدرت مبتنی بر شکل دیگری از سلطه کنار گذاشته است. ر.ک:

J. Habermas, *The Philosophical Discourse of Modernity*, (Cambridge: Polity Press, 1987).

برای مقالاتی در باب پساساختارگرایی که به بحث در مورد آرای هابرماس می‌پردازند، رجوع کنید به:

A. Richters, "Modernity-Postmodernity Controversies," *Theory, Culture and Society*, 5, (1988), 611-43; W. Connolly, *Politics and Ambiguity*, (Madison: University of Wisconsin Press, 1987); M. Shapiro, *op.cit.*; A. Ross, ed., *Universal Abandon? The Politics of Postmodernism*, (Minneapolis: University of Minnesota

Press, 1988); and Richters, *op.cit.*

۴۶ - هگل با تأکید بر نفوذ متقابل این عناصر در سازه اجتماعی فاعل شناسایی، توضیح می‌دهد که «روح بنیانی زیر ذهنیت خود در خود آگاهی نیست بلکه میانجی است که در درون آن یک «من» با «من» دیگری ارتباط برقرار می‌کند، و /از آن ... این دو مستقلاً یکدیگر را در درون فاعلان شناسایی شکل می‌دهند (به نقل از: Habermas, *Theory....*, p.145.

۴۷ - این موضوع در آثار زیر نیز مجدداً مطرح شده‌اند:

J. Flax, "Why Epistemology Matters?" *Journal of Politics*, 43 , (1981), pp. 1006-24; E. M. Wood, *Mind and Politics: An Approach to the Meaning of Liberal and Socialist Individualism*, (Berkeley: University of California Press, 1972).

این نکته از نظر نقد هابرماس بر مارکس اهمیت دارد. او بر آن است که مارکس از موضوع نفوذ متقابل در اندیشه دیالکتیکی آگاه بود، اما در آثار متأخرش به یک عنصر - کار - بر دیگران رجحان داد، به نقل از:

Habermas, *Knowledge...*

48 - E. Gelner, *Legitimation of Belief*, (Cambridge: Cambridge University Press, 1974), p. 175.

در این موضوع است که هابرماس به وضوح بر یا - دقیق‌تر بگوییم - تلاش بر برای محدود ساختن حوزه عقلانیت مدرن را رد می‌کند. گرایش‌های اثبات‌گرایانه و بر باعث می‌شود که او عقلانیت را به تبیین علمی جهان طبیعی محدود کند. این باعث می‌شود که موازین هنجاری مربوط به تأمل انتقادی (و فهم فرایند فهم) از محاسبه عقلانی خارج شود. حال آنکه این موازین از نظر هابرماس عناصر بسیار مهم فرایند رهایی انسان هستند.

49 - Habermas, *Theory of ...*; and *idem*, *Theory of Communication Action*, vol. 2, translated by T. McCarthy, (Boston: Beacon Press, 1988).

50 - Thompson, *op.cit.*, pp. 83-100; Bernstein, *Beyond...* , pp.40-49.

51 - McCarthy, *op.cit.*

52 - Bernstein, *Beyond...* , pp. 40-48.

53 - *Ibid.*, p.185.

۵۴ - هابرماس می‌گوید: «با آنکه بارها و بارها [اراده معطوف به خرد] ساکت شده است... در تخیلات و کردارها قدرت متعالی سرسختی را رشد می‌دهد... و با هر عمل فهم بدون محدودیت، با هر لحظه از زندگی با یکدیگر در همبستگی، با هر عمل موفقیت‌آمیز و رهایی بخش احیا می‌شود»، ر.ک:

Habermas in Held and Thompson, *op.cit.*, p.221

55 - M.Ryan, *Marxism and Deconstruction*, (Baltimore: Johns Hopkins University Press, 1982); M.Poster, *Foucault, Marxism, and History*, (Cambridge: Polity, 1984); P.Dews, *Logics of Disintegration*, (London: Verso, 1987); and Giddens and Turner, *op.cit.*

۵۶ - برای بررسی‌ها و بحث‌هایی در مورد مسایل اصلی در حجم فزاینده آثار مربوطه، ر.ک:

V.Descombes, *Modern French Philosophy*, translated by L. Scott-Fox and J.M.Harding, (Cambridge: Cambridge University Press, 1980); J. Culler, *On Deconstruction: Theory and Criticism After Structuralism*, (Ithaca, NY: Cornell University Press, 1982); H.Dreyfus and P.Rabinow, *Michel Foucault: Beyond Structuralism and Hermeneutics*, (Brighton: Harvester Books, 1982); and W.E. Connolly, *Political Theory and Modernity*, (Oxford: Basil Blackwell, 1988).

57 - Rajhman, (1985), pp. 2-5. متأسفانه مشخصات این اثر در کتابنامه مقاله نبودم.

58 - Walker, *Political...*, p. 2.

۵۹ - اصطلاح اصلی در اینجا «بنیادین» است به معنای تحول در آنچه لیپهارت پارادایم «سنستی» در روابط بین الملل می نامد:

A. Lijphart, "The Structure of the Theoretical Revolution in International Relations", *International Studies Quarterly*, 18, (1974), pp. 41-69.

مهم ترین عنصر این سنت یعنی رهیافت واقع گرا بی تردید از زمان بیان بارز آن در *سیاست میان ملت‌ها* اثر مورگنتا ابعاد متعددی یافته است. در سال‌های اخیر نظریه‌های فراهلی‌گرایی، وابستگی متقابل، رژیم‌ها، و ثبات هژمونیک در [تحول] آن نقش داشته‌اند و برخی آنها را نشانگر القای اصول اساسی واقع‌گرایی می‌دانند. برای بررسی‌های مربوطه به مباحثات موجود در آثار زیر رجوع کنید:

K. J. Holsti, B. Svirson, and A.L. George, eds., *Change in the International System*, (Boulder, CO: Westview Press, 1980); R. Maghroori and R.Ramberg, eds., *Globalism Vs Realism*, (Boulder, Co: Westview Press, 1982); S. Krasner, ed., *International Regimes*, (Ithaca, NY: Cornell University Press, 1983).

البته برخی دیگر متقاعد نشده‌اند که مفروضه‌های اساسی و بازنمایی‌های سنت با این فعالیت تغییر کرده باشد. واسکوئز بسیاری از شالوده‌های استدلال‌های پساواقع‌گرایی را در مورد مقطع زمانی قبل از دهه ۱۹۷۰ در هم شکسته است. ر.ک:

J.Vasques, *The Power of Power Politics: A Critique*, (London: Frances Pinter, 1983).

از آن زمان شدیدترین شکاکیت‌ها از جانب رادیکال‌ها نبوده است بلکه از جانب واقع‌گرایانی بوده است که ناگزیر بودند راه‌های جدیدی برای پرداختن به ناهنجاری‌ها بیابند. آثار مربوط به معمای «همکاری در شرایط هرج و مرج» در این زمینه سودمند است. ر.ک:

K. Oye, ed. *Cooperation Under Anarchy*, (Princeton: Princeton University Press, 1986); R. Asheley, "The Poverty of Neorealism", *International Organization*, 38, (1984), pp. 226-86.

ادعای واقع‌گرایی نو در مورد تغییر بنیادین را، علی‌رغم مناظرات متعاقب آن پذیرفته است شواهدی دال بر آن وجود ندارد که کسانی که اشلی واقع‌گرایان نو تلقی می‌کند جداً به بررسی چهارچوب تجربه‌گرا اثبات‌گرایی که زیربنای چشم‌اندازها را تشکیل می‌دهد پرداخته باشند.

R. Keohane, *Neo Realism and Its Critics*, (New York: Columbia University Press, 1986).

- 60 - R. Cox, "Social Forces, States and World Orders," *Millennium: Journal of International Studies*, 10 (1981), pp. 126- 55, *idem*, *Production, Power and World Order*, (New York: Columbia University Press, 1987).
- 61 - Ashley, *op.cit.*, and *idem*, "Political Realism and Human Interest", *International Studies Quarterly*, 25 (1981), pp. 204-36.
- 62 - Ashley, "The Poverty..", p.227.
- 63 - Ashley, "Political....",
- 64 - Habermas, *Knowledge*, ...
- 65 - Ashley, "Political..." , p. 208.
- 66 - *Ibid*.
- 67 - K.Waltz, *Theory of International Politics*, (Reading, MA: Addison-Wesley, 1979).
- 68 - Ashley, "Political ...", p.220.
- 69 - *Ibid*, p.212.
- 70 - Ashley, "The Poverty...".
- 71 - *Ibid*, pp. 226 and 233.
- 72 - Cox, "Social Forces..." , pp. 130-34.
- 73 - *Ibid*, p.131.
- 74 - *Loc.cit*.
- 75 - *Ibid*, p.128.
- 76 - *Ibid*, p.129.
- 77 - *Ibid*, p.135.
- 78 - Cox, *Production*,...
- ۷۹ - برای آشنایی با مفاهیم سنت گرامشی رجوع کنید به مقدمه مترجم در مقاله زیر:
انریکو اوچلی و گریک مورفی، « کاربرد و دیدگاه گرامشی در روابط بین‌الملل با نگاهی به روابط ایالات متحده با جهان سوم»، ترجمه حمیرا مشیرزاده، *راهبرده* شماره ۵ (۱۳۷۳)، ص ص ۲۰۸-۱۷۹.
- 80 - Cox, *Production*,...,pp. 309-403.
- 81 - A. Linklater, *Man and Citizens in the Theory of International Relations*, (London: Macmillan, 1982); and *idem*, "Realism, Marxism, and Critical International Theory, " *Review of International Studies*, 18, (1986), pp. 301-12
- 82 - J. Der Derian and M.Shapiro, eds., *International/Intertextual Relations: Postmodern Readings of World Politics*, (Lexington, MA: Lexington Books, 1989).

83 - J.Der Derian, "The Boundries of Knowledge and Power in International Relations," in *Ibid.*, p.7.

84 - Descombes, *op.cit.*

۸۵ - مفهوم زبان که در آثار بیشتر کسانی که کوهین «تأمل گرایان» می نامید دیده می شود به طور مستقیم بیشتر مدیون موضوع سوسور است تا ویتگنشتاین. تمایز میان زبان (*langue*) و کلام (*parole*) در قلب زبان شناسی سوسور چشم اندازی با تقسیم بندی های دو وجهی است که تمایزی ساختاری میان عمق و سطح را مطرح می کند. اگر چه موضعی که شبیه به گامی به عقب از مفهوم زبان به عنوان سازه ای اجتماعی است در «بازی های زبان» و «صورت های زندگی» و ویتگنشتاین وجود دارد، با این حال گرایش به صورت گرایانه ای در تحلیل گفتمان منجر شده که ژرف بینی هایی در روابط بین الملل را به دنبال دارد که گرایش های اثبات گرایانه راست کیشان جلوی آنها را می گرفت. مثال هایی از این شکل مهم ولی محدود مخالفت شامل روشن کردن تعهدات در زبان مشارکت کنندگان در مباحثات هسته ای خصوصاً مجامع مطالعات استراتژیک است. ر.ک:

G. D. Hook, "The Nuclearization of Language: Nuclear Allergy as Political Metaphor," *The Journal of Peace Research*, 21, (1984), pp. 259-75; P.Chilton, ed. *Language and The Nuclear Arms Debate*, (London: Frances Pinter, 1985); C.Cohn, "Sex and Death in the Rational World of the Defense Intellectuals", *Signs: A Journal of Women in Culture and Society*, 12, (1987), pp. 687-718.

آلکر با لحنی حساس تر نسبت به قدرت و مسأله زبان از رهیافت دیالوگی صوری به تفسیر متنی استفاده کرده است تا دریابد که چگونه یکی از آثار اصلی اولیه در سنت واقع گرا - دیالوگ نرسیدید به شیوه ای تفسیر به رای شده که ملاحظه گزینش های سیاسی در حال حاضر را به شدت محدود کرده است. ر.ک:

H. Alker Jr. and D.J.Sylvan, "Foreign Policy as Tragedy", Paper Prepared for the XIVth World Congress of the International Political Science Association, Aug. 28- sep.1, 1988.

از همین رهیافت برای بررسی تر «دریچه های آسیب پذیری» در مباحثات استراتژیک دهه ۱۹۶۰ استفاده شده است. ر.ک:

T. Homer-Dixon and R.Karapin, *Following Political Debates: A New Approach to the Window of Vulnerability*, (Cambridge, MA: MIT Thesis, 1987).

تقسیم بندی دو وجهی سوسور از زبان اکلام در زمینه روابط بین الملل خصوصاً در فهم سیاست خارجی در اثر زیر به طور مؤثری مورد استفاده قرار گرفته است:

B.Andrews, "The Domestic Content of International Desire," *International Organization*, 38, (1984), pp. 321-27 and *idem*, "The State as Social Actor", *World Politics*, 27, (1975), pp. 521-40.

در اثر دوم اندروز کوشیده است با تعیین گرایی و همگنی کمتری به نسبت واقع گرایان به اشکال دولتی اعتبار بخشد. البته اندروز که همه آثارش خود را از تأثیرات پساساختارگرایی کنار نمی کشد. او در مروری بر نظریه نظام جهانی از برداشت های فوکو از قدرت استفاده می کند تا دلیل بیاورد که اقتصاد سیاسی جهانی را باید به عنوان جامعه ای انضباط

بخش دید که به دولت‌ها به عنوان محصولی از روابط قدرت شکل می‌بخشد. ر.ک:

B.Andrews, "The Political Economy of World Capitalism", *International Organization*, 36, (1982), pp. 135-63.

برای اثری که تحلیل صوری گفتمان را با فهمی فوکویی از رویه گفتمانی ترکیب می‌کند، ر.ک:

Bonham and Heradstveit, (1988) متأسفانه مشخصات کتابشناختی این اثر در مقاله موجود نبود -م.

86 - Dreyfus and Rabinow, *op.cit.*, p.62 and M.Foucault, *The Archeology of Knowledge*, translated by A.M.Sheridan Smith, (London: Tavistock, 1972).

87 - M.Shapiro, "The Politics of Fear," *Strategies*, 1, (1988), pp. 14-15.

88 - Walker, "The Prince...".

89 - *Ibid.*, p.32.

۹۰ - برای قرائتی مشابه از گزینش‌های واقع‌گرایان نو از توسیدید، ر.ک:

D.Garst, "Thucydides and Neorealism," *International Studies Quarterly*, 33, (1984), pp. 3-27.

91 - R.B.J. Walker, *One World/Many Worlds: Struggles for a Just World Peace*, (Boulder, CO: Reiner, 1988), p.22.

92 - *Ibid.*, p.3.

93 - R. Ashley, "Untying the Sovereign State: A Double Reading of Anarchy Problematique", *Millennium: Journal of International Studies*, 17 (1988)pp. 227-62; *idem*, "The Geopolitics of Geopolitical Space: Towards a Critical Social Theory of International Politics", *Alternatives*, 12 (1987), pp. 403-304; and *idem*, "Living on Border Lines: Man, Post-Structuralism and War," in Der Derian and Shapiro, *op.cit.*

94 - Shapiro, *The Politics...*, p. 14

95 - J. Der Derian, *On Diplomacy: Geneology of Western Estrangement*, (Oxford: Basil Blackwell, 1987).

96 - Shapiro, "The Politics of Fear".

97 - Shapiro, *The Politics...*, ch. 3.

۹۸ - برای سایر بحث‌های مربوط به نقش استراتژی‌های گفتمانی در شکل دادن به جهان سوم، ر.ک:

A.Escobar, "Discourse and Power Development", *Alternatives*, 10 (1984), pp. 377-400; K.Manzo, *Modernist Discourse and the Crisis of Development Theory*, (William College: unpublished manuscript, 1990).

99 - H. Guesterson, "Orientalism and the Bomb", Paper Presented at the Annual Convention of BISA and ISA, London: 1989.

- 100 - Klein, *Strategic Discourse and Its Alternatives*, Occasional Paper, No.3, (New York: John Jay College, 1987); *idem*, "After Strategy: Toward a Postmodern Politics of Peace," *Alternatives*, 13 (1989), pp. 293-318; and *idem*, "The Textual Strategies of Military Strategy", in Der Derian and Shapiro, eds., *op.cit.*, pp.97-112.
- 101 - Klein, "Hegemony and Strategic Culture," *Review of International Studies*, 14 (1988), pp.33-49.
- 102 - D.Campbell, "Global Inscription," *Alternatives*, 15, (1990).
- 103 - P.Joennniemi, "The Social Constitution of Gorbachev," Paper Presented at the Annual Convention of BISA and ISA, London: 1988.
- ۱۰۴ - برای بررسی مفصل این مسأله که چگونه متن جنگ سرد در ایالات متحده به وجود آمد، ر.ک.:
C.E.Nathenson, "The Social Construction of the Soviet Threat," *Alternatives*, 13 (1988), pp. 443-83.
- 105 - S. Dalby, "Geopolitical Discourse," *Alternatives*, 13, (1988). pp.415-42 and R. B. J. Walker, *The Concept of Security and International Relations Theory*, working paper, No.3, (La Jolla: University of California, 1988).
- 106 - G.M. Dillon, "Security and Modernity", paper prepared for the University of California's Second Annual Conference on Discourse, Peace, Security and International Society, Ballyvaughan, Ireland, August 6-13 (1988); *idem*, "Defense, Discourse and Policymaking", Institute on Global Conflict and Cooperation, Working Paper No.4, (La Jolla: University of California, San Diego, 1988); *idem* *The Falklands, Politics and War*, (London: Macmillan, 1989).
- 107 - T. Luke, "What's Wrong with Deterrence?" in Der Derian and Shapiro, eds., *op.cit.*, pp.207-29.
- ۱۰۸ - کرانوچویل و راجی به همین ترتیب تشخیص داده‌اند که برخورد میان معرفت‌شناسی و هستی‌شناسی در نظریه رژیم‌ها محصول تعاملات خاص نظری نیست، بلکه در شرایطی که «رشته [روابط بین‌الملل] به سمت هستی‌شناسی بین‌الادھانی‌ای در مطالعه رژیم‌های بین‌المللی جذب می‌شد»، جعبه پاندورایی بوده که گشوده شد [و هر آنچه در آن بود خارج شد].
- 109 - G. Allison, *The Essence of Decision*, (Boston: Little, Brown and Company, 1971),
این اثر به فارسی ترجمه و از سوی انتشارات علمی و فرهنگی منتشر شده است - م.
- 110 - Walker, *The Concept...*
- 111 - Ashley, "Untying...".
- 112 - *Ibid.*, p.251.
- 113 - H. Bull, "The Theory of International Relations, 1919-1969," in *The Aberystwyth*

Papers, edited by B.Porter, (London: Oxford University Press, 1972).

114 - Shapiro, *The Politics...*, P.93.

۱۱۵- ر.ک:

J.B Elshtain, "Critical Reflections on Realism, Just War, and Feminism in a Nuclear Age," in *Nuclear Weapons and the Future of Humanity*, edited by A. Cohen and S. Lee, (Totowa: Rowan and Allen Held, 1986).

۱۱۶- ر.ک:

Keohane, "International..."

از «مربوط بودن» جریان اصلی روابط بین‌الملل بسیار تقدیر می‌شود، اما نقش آن به عنوان سرچشمه اصلاحات برای مشکلات شناخته شده حیات جهانی هنوز ایفا نشده است. کسانی که مربوط بودن را معیاری برای ارزیابی آثار جدید می‌دانند نیز همگی بر تقسیم میان نظریه/عمل تأکید دارند که خود به خود تأثیر هر علمی را محدود می‌کند.

117 - Keohane, "International..."

118 - Frost, *Towards a Normative...*

119 - Bernstein, *Beyond...*, pp.16-20.

۱۲۰ - تشویش دکارتی را حتی در آثار کسی می‌توان یافت که از اهمیت مناظرات فلسفی مورد بحث در اینجا آگاه است. بیرزتکر می‌گوید که «دانش پژوهی پسااثبات‌گرا هیچ معیار روشنی برای گزینش از میان تبیین‌های متعدد و رقیبی که ایجاد می‌کند، ارایه نمی‌دهد». بیرزتکر اگر چه می‌پذیرد که رویه‌های ارزش‌گذاری اثبات‌گرایی منطقی مشکل‌آفرین است، اما آرامش خاطر را در انتخاب آنها می‌جوید و سپس تا آنجا پیش می‌رود که خواستار مباحثات صریح در مورد معیارهای ارزش‌گذاری می‌شود قبل از آنکه بنخواهد «خیزی بردارد و از قلمرو پر مشکل اثبات‌گرایی به آنچه می‌تواند خلاص پسااثبات‌گرایی باشد برود»، ر.ک: Biersteker, *op.cit.*

راهنمای راهبرد

فصلنامه راهبرد، ضمن فراخوانی اندیشمندان و پژوهشگران به همکاری، از علاقه‌مندان می‌خواهد در ارائه مقالات خویش حتماً موارد زیر را رعایت نمایند:

۱ - حجم هر نوشتار بیش از ۳۰ صفحه دستنویس یا ۲۵ صفحه ماشین شده نباشد.
 ۲ - نوشتار بر روی یک طرف صفحه، خوانا و توأم به فاصله مناسب میان سطور باشد.
 ۳ - درج نام، نام خانوادگی، نشانی کامل پستی و شماره تلفن نویسنده در پایان هر مقاله ضروری است.

۴ - متون اصلی مقاله‌های ترجمه شده، همچنین فهرست کامل منابع و مآخذ مقالات تألیفی با مشخصات دقیق کتابشناسی پیوست باشد.

۵ - فشرده‌یی از نوشتار اصلی (چکیده) بر روی صفحه‌یی جداگانه، پیوست مقالات باشد.
 ۶ - در صورت ضرورت، معادل لاتین واژگان علمی و اسامی خاص در داخل پراکنش آورده شود.

۷ - در یادداشت‌های انتهایی مقاله، منابعی که در متن با شماره‌های ترتیبی به آنها ارجاع داده شده است، با الگوی زیر ذکر شود (در مقالات ترجمه شده نیز از همین الگو استفاده می‌گردد):

الف: اولین ارجاع به یک منبع:

۱) کتاب: نام کوچک نام خانوادگی نویسنده، عنوان کتاب، مترجم (محل نشر: ناشر، تاریخ نشر)، صفحه.

۲) مقاله: نام کوچک، نام خانوادگی نویسنده، «عنوان مقاله»، مترجم، نام نشریه، دوره، شماره، (تاریخ نشر)، صفحه.

ب: در ارجاعات بعدی به تناسب از پیشین و همان (*Ibid., Loc.cit., Op.cit.*) استفاده شود.

۸ - مقالات ارسالی بازگردانده نمی‌شوند.

۹ - «راهبرد» در گزینش و ویرایش مقالات آزاد است، گزینش و ویرایش با مشورت نویسندگان محترم انجام می‌شود.

۱۰ - از آنجا که باور داریم مطمئن‌ترین راه برای دستیابی به حقایق و واقعیات امور، نگرستن به مسایل از زاویه دیدگاهها و علایق گوناگون است، بنابراین می‌کوشیم تا امکان طرح نظرات و مواضع گوناگون را فراهم آوریم. با این باور هر نوشتاری که به چاپ می‌رسد، لزوماً مورد تأیید «راهبرد» نمی‌باشد.

